

حدیبه؛ جواز مذاکره یا معیار سنجش توافق؟

محمد شیرکوند
پژوهشگر حکمرانی



هر بار که بحث مذاکره و توافق با آمریکا جدی می‌شود، ظرفیت آن را دارد که به یکی از مهم‌ترین مستندات تاریخی موافقان مذاکره تبدیل شود. صورت استدلال هم در نگاه اول روشن و محکم به نظر می‌رسد: پیامبر اسلام با دشمنی که سابقه خصومت و درگیری داشت وارد مذاکره شد و با او پیمان بست؛ پس مذاکره با دشمن رانمی‌توان به خودی خود نشانه عدول از اصول یا ضعف سیاسی دانست.

تا اینجا ایرادی به استدلال وارد نیست. حدیبیه واقعا نشان می‌دهد که اصل مذاکره و پیمان با دشمن، در هر شرایطی منتفی نیست. اشکال از جایی آغاز می‌شود که از «امکان مذاکره» به «درستی یک مذاکره مشخص» می‌رسیم؛ گویی سابقه حدیبیه به تنهایی می‌تواند درباره مطلوبیت هر توافق دیگری نیز داورى کند.

در حالی که حدیبیه اگر قرار باشد برای سیاست امروز معنایی داشته باشد، پیش از آنکه مجوزی برای توافق باشد، باید معیاری برای سنجش آن باشد.

این تغییر زاویه مهم است. پرسش دیگر این نیست که آیا پیامبر با دشمن مذاکره کرد یا نه؛ پاسخ این پرسش روشن است. باید دید آن مذاکره در چه موقعیتی انجام شد، ابتکار عمل در دست چه کسی بود، پیمان چه هدفی را دنبال می‌کرد، چه نسبتی با قدرت مسلمانان داشت و پس از نقض عهد چه اتفاقی افتاد. بدون پاسخ به این پرسش‌ها، از یک شباهت ظاهری نمی‌توان به یک شباهت راهبردی رسید.

دو واقعه ممکن است در یک نقطه کاملاً شبیه باشند. در هر دو، دو دشمن پشت میز مذاکره بنشینند و سندی امضا کنند. اما در عمل دو کار کاملاً متفاوت انجام دهند. آنچه ماهیت یک توافق را تعیین می‌کند خود نشستن پشت میز نیست؛ موقعیتی است که طرفین با آن وارد میز می‌شوند و موقعیتی که پس از توافق پیدای می‌کنند.

در حدیبیه، مسلمانان از موضع انفعال مطلق وارد صحنه نشده بودند. آنان پیش از آن یک دوره سخت از درگیری را پشت سر گذاشته و به نقطه‌ای رسیده بودند که قریش ناچار بود حضور و قدرت تازه آنان را در محاسبات خود جدی بگیرد. حرکت به سوی مکه نیز حرکتی نبود که طرف مقابل طراحی کرده باشد و مسلمانان صرفاً به آن واکنش نشان دهند. ابتکار حرکت در دست خود مسلمانان بود و مذاکره درون همین وضعیت شکل گرفت.

...ادامه در صفحه ۲

سید یاسر جبرائیلی و سعید لیلاز در میزگرد حکمران مطرح کردند:

وفاق برای رونق سفره ایرانی

۳۴



روایت عمیق سیاست و اقتصاد

حکمران



«حکمران» رسانه شماست،
در انتشار آن مشارکت کنید

اووه فورمان:

توهم آزادسازی قیمت‌ها
افسانه اقتصاد بازار اجتماعی
آلمان

۱۱

نیت سویسون:

فشار حداکثری علیه
ایران شکست
خواهد خورد

۹

امیررضا بخشی پور:

بازار آزاد برای
چه کسانی
آزاد است؟

۷

حدیبه؛ جواز مذاکره یا معیار سنجش توافق؟

محمد شیرکوند
پژوهشگر حکمرانی

...ادامه سرمقاله

از همین جایی که از مهم‌ترین معیارهای مقایسه به دست می‌آید. هرگاه توافقی با حدیبه سنجیده می‌شود، نخست باید پرسید طرف خودی پیش از ورود به مذاکره چه اهرم‌هایی در اختیار داشته است. آیا این اهرم‌ها در جریان مذاکره به امتیاز تبدیل شده‌اند؟ حفظ شده‌اند؟ یا بخشی از آنها پیشاپیش واگذار شده است؟ توافق چه تغییری در نسبت قدرت دو طرف ایجاد کرده است؟ اگر نتوان به این پرسش‌ها پاسخ داد، نام حدیبه چیزی درباره کیفیت آن توافق به ما نمی‌گوید. مسئله دوم ابتکار عمل است. مذاکره همیشه یک معنای سیاسی ندارد. گاهی مذاکره بخشی از طراحی خودی برای تغییر صحنه است و گاهی راهی برای مدیریت فشاری که طرف مقابل ایجاد کرده. ممکن است هر دو در پایان به یک توافق منتهی شوند، اما موقعیت راهبردی آنها یکسان نیست. در حدیبه، پیامبر در حال پاسخ دادن به دعوت قریش برای خروج از یک بحران طراحی‌شده از سوی قریش نبود. حرکت مسلمانان به سوی مکه از تصمیم خود آنان آغاز شده بود. گفت‌وگو و پیمان در میانه این حرکت شکل گرفت. اگر قرار است از این تجربه برای امروز استفاده شود، باید همین مؤلفه نیز در مقایسه حضور داشته باشد: مذاکره بخشی از طرح ما برای تغییر صحنه است یا پاسخی به صحنه‌ای که طرف مقابل ساخته است؟ همچنین باید توجه داشت که هدف توافق نیز اهمیت کمتری ندارد.

حدیبه را نمی‌توان مستقل از مسیری که پیش و پس از آن وجود داشت فهمید. این پیمان برای مسلمانان نقطه پایان منازعه با قریش نبود. نه خصومت بنیادی از میان رفته بود و نه توافق به معنای ادغام دو طرف در یک رابطه عادی و پایدار تلقی می‌شد. پیمان درون یک مسیر بزرگ‌تر معنا داشت و تحولات بعدی نیز نشان داد که خود توافق مقصد نهایی نبود. همین جاست که استفاده آسان از تعبیر حدیبه برای هر نوع تنش‌زدایی با دشمن با مشکل روبه‌رو می‌شود. توافق‌ها را باید با کاری که قرار است انجام دهند سنجید. یک توافق ممکن است برای خرید زمان باشد، دیگری برای رفع یک فشار فوری، دیگری برای تثبیت دستاورد موجود و توافقی دیگر برای حل بلندمدت یک منازعه. همه اینها «توافق» هستند، اما کارکرد واحدی ندارند.

اگر غایت دو توافق متفاوت باشد، اشتراک آنها در



حدیبه نشان می‌دهد که مذاکره و پیمان با دشمن، در منطق اسلامی به خودی خود ممنوع یا نشانه ضعف نیست؛ اما همین واقعیت به معنای تأیید هر مذاکره و هر توافقی هم نیست. برای سنجش یک توافق معاصر باید دید طرفین با چه میزان قدرت و اهرم وارد مذاکره شده‌اند، هدف توافق چه بوده، چه امتیازاتی داده و گرفته شده و در نهایت این توافق چگونه موازنه قدرت را تغییر داده است.



اصل مذاکره نمی‌تواند تفاوت را از میان بردارد. مسئله بعدی خودمحتوای پیمان است. گاهی در استفاده سیاسی از حدیبه، آن قدر بر اصل تصمیم پیامبر برای صلح تأکید می‌شود که کیفیت خود توافق به حاشیه می‌رود. در حالی که اگر قرار باشد حدیبه الگو باشد، نمی‌توان فقط «تصمیم به توافق» را از آن برداشت و درباره مفاد و پیامدهای توافق سکوت کرد.

باید پرسید چه چیزی واگذار شد و در برابر آن چه چیزی به دست آمد؟ تعهدات دو طرف چه نسبتی با یکدیگر داشت؟ کدام تعهد فوری و کدام مؤجل بود؟ توافق چه محدودیت‌هایی ایجاد کرد و چه فرصت‌هایی گشود؟ از همه مهم‌تر، پس از امضا، قدرت مانور کدام طرف بیشتر شد؟ همین پرسش‌هاست که یک توافق را به تصمیمی موفق یا ناموفق تبدیل می‌کند. سابقه تاریخی صلح نمی‌تواند جای ارزیابی متن و نتیجه یک قرارداد جدید را بگیرد.

بیعت رضوان نیز در همین نقطه اهمیت پیدا می‌کند. در بسیاری از جاها که حدیبه را صرفاً به عنوان نمونه‌ای از «صلح با دشمن» معرفی می‌کنند، این نکته کمتر دیده می‌شود. حال آنکه پیش از نهایی شدن پیمان، مسلمانان در شرایطی قرار گرفتند که احتمال درگیری جدی شد و آنان آمادگی خود را برای ایستادگی نشان دادند.

درباره وزن دقیق این عامل در تصمیم نهایی قریش می‌توان بحث کرد، اما اصل ماجرا یک نکته مهم را روشن می‌کند: پیمان حدیبه در خلأ شکل نگرفت. طرف مقابل تنها با گروهی روبه‌رو نبود که خواهان جلوگیری از جنگ به هر قیمت باشد؛ با نیرویی روبه‌رو بود که هم امکان توافق را باز گذاشته و هم آمادگی خود را برای هزینه دادن نشان داده بود.

پس اگر بخواهیم از حدیبه یک درس سیاسی بگیریم، نمی‌توانیم فقط آخرین حلقه را برداریم و بقیه زنجیره را کنار بگذاریم. در واقع باید صلح را در کنار قدرتی دید که پشت آن قرار داشت. این تفاوت ظریف اما تعیین‌کننده است. دیپلماسی زمانی می‌تواند به ابزار تبدیل قدرت بدل شود که طرف مقابل بداند گزینه

جایگزین توافق نیز برای او بدون هزینه نیست. در غیر این صورت، صرف دستیابی به یک سند، به خودی خود نشانه موفقیت نیست. رفتار پس از نقض عهد نیز بخشی از همان منطق است. حدیبه فقط داستان امضای پیمان نیست؛ داستان سرنوشت پیمان هم هست. زمانی که تعهدات نقض شد، توافق به قیدی برای حفظ وضع موجود تبدیل نشد. نقض عهد پیامد داشت و مناسبات دو طرف وارد مرحله دیگری شد که در نهایت به فتح مکه انجامید.

از اینجا یک معیار دیگر برای هر توافق معاصر به دست می‌آید: اگر طرف مقابل تعهد خود را اجرا نکرد، چه اتفاقی می‌افتد؟ این سؤال گاهی در هیاهوی روز امضای توافق گم می‌شود. ضمانت واقعی یک پیمان فقط عبارت‌هایی نیست که در متن آن نوشته شده است. بخش مهم‌تری از ضمانت توافق به این برمی‌گردد که طرف مقابل درباره هزینه تخلف چه محاسبه‌ای دارد. اگر نقض عهد برای او کم‌هزینه باشد و طرف دیگر ابزار مؤثری برای تغییر این محاسبه نداشته باشد، حتی یک متن حقوقی دقیق نیز لزوماً به نتیجه سیاسی مطلوب نمی‌رسد.

ممکن است در برابر همه این بحث‌ها گفته شود که هیچ‌کس ادعا نکرده یک توافق معاصر عین حدیبه است و استناد به حدیبه صرفاً برای اثبات این نکته است که مذاکره با دشمن در منطق اسلامی ممنوع نیست. اگر مدعا همین باشد، اختلاف چندانی باقی نمی‌ماند. حدیبه برای اثبات همین گزاره کفایت می‌کند. پیامبر با دشمن مذاکره کرده و پیمان بسته است؛ پس نمی‌توان اصل مذاکره را مستقل از زمان، هدف و شرایط آن محکوم کرد. اما همین پاسخ، محدوده استناد به حدیبه را هم مشخص می‌کند.

از اینکه «مذاکره می‌تواند درست باشد» نمی‌توان نتیجه گرفت «این مذاکره درست است». گزاره اول یک امکان را اثبات می‌کند؛ گزاره دوم نیازمند ارزیابی یک تصمیم مشخص است. میان این دو فاصله‌ای وجود دارد که فقط با تحلیل موازنه قدرت، هدف، مفاد و توافق

پیامدهای آن پرمی‌شود. مشکل اصلی زمانی پدید می‌آید که حدیبه به جای آنکه آغاز این ارزیابی باشد، پایان آن قرار گیرد؛ یعنی صرف نام بردن از یک سابقه تاریخی، جای پاسخ دادن به پرسش‌های دشوار درباره توافق جدید را بگیرد.

راه مواجهه با این قیاس نیز نفی اصل شباهت نیست. گفتن اینکه یک توافق امروز «هیچ ربطی» به حدیبه ندارد، ادعایی بیش از حد بزرگ و آسیب‌پذیر است. شباهت‌هایی وجود دارد: مذاکره با دشمن، پذیرش برخی تعهدات متقابل و استفاده از پیمان به عنوان ابزار سیاست. بحث بر سر این است که آیا این شباهت‌ها همان عواملی هستند که حدیبه را به یک تصمیم موفق تبدیل کردند.

اگر توافقی قرار است حدیبه خوانده شود، باید نشان داد طرف خودی در آستانه مذاکره از چه موقعیتی برخوردار بوده است؛ ابتکار عمل تا چه اندازه در اختیار او بوده؛ توافق چه خدمتی به هدف بزرگ‌تر کرده؛ نسبت امتیازات چگونه تنظیم شده؛ چه اهرم‌هایی پس از امضا باقی مانده و در صورت نقض عهد، طرف مقابل با چه هزینه‌ای روبه‌رو می‌شود. در چنین صورتی، حدیبه دیگر یک برجسب برای موجه کردن مذاکره نیست. خودش به آزمونی سخت برای توافق تبدیل می‌شود.

این شاید دقیق‌ترین استفاده‌ای باشد که می‌توان از آن تجربه تاریخی در سیاست امروز کرد. حدیبه به ما نمی‌گوید هر وقت فشار زیاد شد باید مذاکره کرد یا هر پیمانی با دشمن نشانه عقلانیت است. حتی نمی‌گوید مذاکره ذاتاً مطلوب یا نامطلوب است. چیزی که می‌توان از آن فهمید، اهمیت نسبت میان مذاکره و قدرت است.

در نهایت، داوری درباره هر توافق را باید از خود همان توافق آغاز کرد؛ چه چیزی داشتیم، چه چیزی دادیم، چه چیزی گرفتیم و پس از پایان مذاکره چه کسی امکان بیشتری برای تحمیل اراده خود دارد. اگر پاسخ این پرسش‌ها روشن نباشد، استناد به حدیبه چیزی را حل نمی‌کند. اما اگر بنا باشد حدیبه واقعاً الگو باشد، باید همه منطق آن را دید، نه فقط لحظه‌ای را که پیمانی امضا شد.



اگر قرار است صلح حدیبه الگویی برای سیاست امروز باشد، نمی‌توان تنها «مذاکره با دشمن» و «امضای پیمان» را از آن جدا کرد و بقیه ماجرا را نادیده گرفت. ابتکار عمل مسلمانان، قدرت و آمادگی آنان برای ایستادگی، هدف بزرگ‌تر توافق، نسبت امتیازات، حفظ اهرم‌های قدرت و واکنش به نقض عهد، همگی بخشی از منطق حدیبه‌اند؛ بنابراین هر توافقی باید با همین معیارها سنجیده شود، نه صرفاً با استناد به یک نام تاریخی.



گزارش تفصیلی «حکمران» از مناظره سعید لیلاز و سید یاسر جبرائیلی درباره جنگ، دلار، نقدینگی، ارز صادراتی، دستمزد، معیشت و استقلال ایران

وقتی جنگ از آسمان به بازار ارز می‌رسد



آمریکا در میدان نظامی به آنچه می‌خواست نرسیده؛ آیا حالا قرار است اقتصاد ایران میدان اصلی جنگ باشد؟ سعید لیلاز و سید یاسر جبرائیلی در مناظره‌ای مفصل در «حکمران» از همین پرسش آغاز کردند و خیلی زود به یکی از مناقشه‌برانگیزترین بحث‌های اقتصاد ایران رسیدند؛ دلار است که نقدینگی را بالا می‌برد یا نقدینگی است که دلار را گران می‌کند؟ از تراستی‌هایی که ارز نفت را بازنگرداندند تا برآورد ۲۰۰ میلیارد دلاری خروج ارز، از حذف ارز ترجیحی و سقوط قدرت خرید تا افزایش دستمزد، قیمت‌گذاری جهانی، بنزین و نقش دولت، دو طرف در مواردی رودرروی هم ایستادند و در جاهایی به نتایجی نزدیک رسیدند که شاید پیش از این کمتر انتظار می‌رفت. نقطه تلاقی نهایی بحث نیز اقتصاد نبود؛ استقلال ایران بود. هر دو معتقد بودند اگر آمریکا پس از ناکامی نظامی به اقتصاد چشم دوخته، پاسخ ایران فقط در موشک و پدافند خلاصه نمی‌شود؛ قدرت پول ملی، معیشت مردم، بازگشت ارز و تاب‌آوری جامعه حالا بخشی از همان میدان جنگ است.

جنگ تمام نشده؛ فقط زمین آن تغییر کرده است

در روزهایی که حملات نظامی همچنان ادامه داشت، نرخ دلار نیز در بازار ایران رکوردهای تازه‌ای ثبت می‌کرد. هم‌زمان، نام اسکات بسنت، وزیر خزانه‌داری آمریکا، بیش از گذشته در اخبار مربوط به ایران شنیده می‌شد و اظهارات مقام‌های آمریکایی از امید به تشدید فشار اقتصادی حکایت داشت.

بحث «حکمران» از همین نقطه آغاز شد: آیا جنگی که با موشک، هواپیما و عملیات نظامی آغاز شده بود، اکنون آرام‌آرام به بازار ارز، تورم و معیشت مردم منتقل می‌شود؟

سعید لیلاز پاسخ خود را با یک ارزیابی روشن آغاز کرد. از نگاه او، جنگ از نظر نظامی مدتی است برای دو طرف به نوعی بن‌بست رسیده و ایالات متحده دیگر نمی‌تواند تنها با تکیه بر قدرت نظامی اهدافش را در ایران دنبال کند. بنابراین واشنگتن به ابزاری بازگشته که دهه‌هاست آن را علیه ایران به کار گرفته است: اقتصاد.

لیلاز معتقد بود غرب و مخالفان جمهوری اسلامی امید زیادی به ضعف مدیریت اقتصادی ایران دارند و عملکرد اقتصادی کشور نیز در سال‌های گذشته همیشه این امید را از میان نبرده است. با این حال، او اقتصاد ایران را از حیث ظرفیت‌های واقعی نیرومندتر از آن می‌داند که مجموعه سوءمدیریت‌ها بتواند آن را به سادگی فروپاشاند. در تحلیل او، جنگ‌های اخیر را باید در ادامه برداشتی دید که پیش از این نیز در غرب وجود داشته است؛ این تصور که ساختار ایران به

اندازه‌ای آسیب‌پذیر شده که یک ضربه سنگین می‌تواند تمام ساختمان را فروبریزاند. نشانه‌های اقتصادی نیز به شکل‌گیری چنین برداشتی کمک کرده است. لیلاز از تورم بسیار بالا، به‌ویژه در مواد غذایی و نان، سخن گفت و تأکید کرد بخشی از این وضعیت معلول جنگ است، اما نسبت دادن همه مشکلات اقتصادی و حتی بیش از نیمی از آنها به جنگ، به اعتقاد او، با واقعیت سازگار نیست.

نشانه‌های شتاب گرفتن رشد نقدینگی و تورم، به گفته لیلاز، پیش از جنگ قابل مشاهده بود؛ به‌ویژه از نیمه دوم سال ۱۴۰۳ و پاییز آن سال. بنابراین هنگامی که وزیر خزانه‌داری آمریکا از دلار ۳۰۰ هزار تومانی سخن می‌گوید، از نظر لیلاز بر روندی سوار شده که بستر آن پیش از ورود مستقیم جنگ به اقتصاد شکل گرفته بود.

او با یک تمثیل توضیح داد که اگر روندهای داخلی پیشاپیش اقتصاد را در مسیر مشخصی قرار داده باشند، اعلام آمریکا درباره مقصد نهایی چیزی شبیه ربودن هواپیمایی است که از قبل به سوی همان مقصد در حرکت بوده است.

لیلاز در عین حال اثر جنگ بر درآمدهای نفتی را انکار نکرد، اما گفت کاهش درآمد نفتی یک شوک است که سطح درآمد را پایین می‌آورد و نمی‌توان هر مرحله از افزایش تورم را دوباره به همان شوک نسبت داد.

جمع‌بندی او از راهبرد آمریکا روشن بود: واشنگتن پس از ناکامی در تحمیل نتیجه مطلوب از طریق ابزار نظامی، بیش از گذشته به ایجاد بی‌ثباتی اجتماعی و اقتصادی در

داخل ایران امید بسته است. از این منظر، اقتصاد دیگر حاشیه جنگ نیست؛ خودش به یکی از هدف‌های جنگ تبدیل شده است.

حلقه گمشده پیش از جنگ؛ چه بر سر دلارهای نفتی آمد؟

اما چار درست در این مقطع، اقتصاد ایران به چنین نقطه‌ای رسید؟

لیلاز پاسخ را تا حد زیادی در ماجرای جست‌وجو کرد که در ادبیات اقتصادی و سیاسی ایران با عنوان «تراستی‌ها» شناخته شده است.

او گفت براساس گزارشی که از یک مقام رسمی شنیده، ورودی منابع نفتی ایران تا مهر و آبان ۱۴۰۴ در محدوده چند میلیارد دلار قرار داشت، اما ناگهان این ورودی به حدود ۱۵۰ میلیون دلار در ماه سقوط کرد.

از نگاه لیلاز، چنین اتفاقی برای هر ساختار اقتصادی یک شوک سنگین است. اگر ورودی ارزی کشوری ظرف مدت کوتاهی از چند میلیارد دلار به کسری از آن کاهش پیدا کند، بازار ارز، انتظارات و فعالیت اقتصادی نمی‌تواند بی‌تفاوت باقی بماند.

او توالی حوادث را مهم می‌داند: ابتدا اختلال در ورود ارز، بعد جهش نرخ دلار و سپس تشدید بحران‌های اجتماعی و امنیتی.

لیلاز درباره اینکه تراستی‌ها آگاهانه در این مسیر حرکت کرده‌اند یا نه، دوری نکرد و تشخیص عمدی یا غیرعمدی بودن این رفتار را بر عهده نهادهای اطلاعاتی و امنیتی گذاشت. اما در تحلیل نتیجه، تردید کمتری داشت. از نگاه او، اختلال ارزی به ایجاد شرایطی کمک کرد که دشمن احساس کند زمان وارد کردن ضربه فرا رسیده است.

آمریکا و اسرائیل پیش از آن نیز با جمهوری اسلامی خصومت داشتند و تمایل آنان به تغییر ساختار سیاسی ایران مسئله تازه‌ای نبود. پرسش لیلاز این بود که چرا یک مقطع خاص برای تشدید عملیات انتخاب شد؟

پاسخ او، وضعیت داخلی اقتصاد ایران بود.

از نظر لیلاز، کاهش ناگهانی ورودی دلار پیش از ناآرامی‌ها اتفاق افتاد و سپس نرخ ارز تقریباً یک‌شبه جهش کرد. درباره انگیزه عاملان این اختلال شاید هنوز نتوان حکم داد، اما درباره آثار آن، از نگاه او، تردید چندانی وجود ندارد.

جبرائیلی: ترامپ مرکز ثقل جنگ را به داخل ایران منتقل کرده است

سید یاسر جبرائیلی نیز در ارزیابی کلی تغییر صحنه جنگ با لیلاز فاصله زیادی نداشت.

او استدلال کرد همان‌گونه که بمباران هوایی نتوانسته جمهوری اسلامی را سرنگون کند، محاصره اقتصادی و دریایی نیز به‌تنهایی چنین نتیجه‌ای نخواهد داشت.

جبرائیلی با اشاره به تجربه‌های تاریخی و ادبیات روابط بین‌الملل گفت ترور هدفمند رهبران یک کشور، بمباران یا محاصره، به خودی خود تضمین‌کننده سقوط یک نظام سیاسی نیست. برای سرنگونی کامل یک نظام، در نهایت مسئله کنترل سرزمین و ورود نیروی زمینی مطرح می‌شود؛ گزینه‌ای که آمریکا در مورد ایران امکان عملیاتی کردن آن را ندارد.

او از همین زاویه به سخن اخیر ترامپ درباره «قیام مردم ایران» اشاره کرد و آن را نشانه تغییر مهمی در راهبرد آمریکا دانست: انتقال مرکز ثقل فشار به داخل.

جبرائیلی گفت بررسی تحلیل‌های منتشرشده در اندیشکده‌های آمریکایی، از شورای روابط خارجی تا دیگر مراکز، نشان می‌دهد بسیاری از تحلیلگران آمریکایی ترامپ را در سطح راهبردی در این جنگ شکست‌خورده می‌دانند. البته این

تحلیلگران، به گفته جبرائیلی، بلافاصله یک تبصره هم اضافه می‌کنند: شکست آمریکا الزاماً به معنای پیروزی نهایی ایران نیست. چرا؟ چون آسیب‌پذیری اصلی ایران را در اقتصاد می‌بینند.

در این ارزیابی، ساختار سیاسی ایران هنوز پابرجاست، اما تورم، نرخ ارز و مشکلات معیشتی می‌تواند در آینده همان اثری را ایجاد کند که عملیات نظامی نتوانسته ایجاد کند.

از همین جا جبرائیلی به یک نتیجه سیاسی رسید: سیاست ارزی، سیاست پولی، قیمت انرژی و تصمیم‌های اقتصادی در شرایط کنونی دیگر پرونده‌های فنی وزارت اقتصاد و بانک مرکزی نیستند؛ همه این موضوعات وارد قلمرو امنیت ملی شده‌اند.

از ۱۳۰ تا ۲۰۰ میلیارد دلار؛ ارزیابی که دیگر به خانه برگشتند

بحث درباره تراستی‌ها خیلی زود به یکی از مهم‌ترین موضوعات مناظره رسید: حجم ارزی که طی سال‌های گذشته از صادرات ایران حاصل شده، اما به چرخه اقتصاد کشور بازنگشته است.

رقم رسمی مطرح‌شده حدود ۱۳۰ میلیارد دلار بود. اما لیلاز معتقد بود عدد واقعی می‌تواند بسیار بزرگ‌تر باشد.

به گفته لیلاز، از سال‌های ۱۳۹۷ و ۱۳۹۸ نیز برای



سعید لیلاز:
«آمریکا و مخالفان جمهوری اسلامی به بی‌کفایتی و سوءمدیریت مادر اداره اقتصاد ایران امید بسته‌اند؛ حالا که در حوزه نظامی به بن‌بست رسیده‌اند، شاید امید دارند ایران از درون آسیب ببیند.»



سید یاسر جبرائیلی:
«از این پس سیاست ارزی، پولی و انرژی دیگر صرفاً موضوع وزارت اقتصاد یا بانک مرکزی نیست؛ همه این حوزه‌ها بخشی از امنیت ملی و میدان جنگ‌اند.»



تشویق صادرات غیرنفتی، ارزش‌های پایه صادراتی پایین‌تر آورده شد و همین موضوع فاصله میان ارزش واقعی صادرات و رقم ثبت‌شده در آمار رسمی را بیشتر کرد.

اگر این موارد را به خروج رسمی سرمایه اضافه کنیم، لیلانز معتقد بود رقم منابع ارزی خارج‌شده از کشور می‌تواند از ۲۰۰ میلیارد دلار نیز عبور کند. برآورد او از خروج سالانه سرمایه حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیارد دلار بود.

جبرائیلی در پاسخ، با اصل برآورد لیلانز مخالفت نکرد.

او به گزارش‌های رسمی سال ۱۳۹۸ اشاره کرد که براساس آن‌ها حدود ۲۷ یا ۲۸ میلیارد دلار ارز صادراتی به کشور بازنگشته بود و گفت آخرین آمار رسمی نیز رقم انباشته حدود ۱۳۰ میلیارد دلار از سال ۱۳۹۷ را نشان می‌دهد.

اگر کم‌اظهاری صادرات و بیش‌اظهاری واردات مورد اشاره لیلانز را نیز به این رقم اضافه کنیم، جبرائیلی گفت برآورد ۲۰۰ میلیارد دلاری چندان دور از ذهن نخواهد بود.

او برای نشان دادن امکان بازگرداندن بخشی از این منابع به یک تجربه تازه اشاره کرد: سازمان تعزیرات تنها با ارسال یک پیامک به صادرکنندگان، حدود دو میلیارد یورو را به چرخه رسمی بازگردانده است.

از نگاه جبرائیلی، اگر یک پیامک چنین اثری دارد، اعمال جدی‌تر حاکمیت می‌تواند نتایج بسیار بزرگ‌تری داشته باشد.

او برای مقایسه یادآور شد ایران سال‌ها برای دسترسی به شش یا هفت میلیارد دلار منابع بلوکه‌شده خود در کره جنوبی مذاکره می‌کرد؛ در حالی که تنها در یک اقدام داخلی، رقمی در مقیاس دو میلیارد یورو قابل بازگشت بوده است.

لیلانز: همه تقصیرها گردن صادرکننده نیست

با این حال لیلانز در همین نقطه یک مرزبندی مهم راویک‌درصرفاً انتظامی و امنیتی انجام داد.

او اصل اعمال حاکمیت را پذیرفت، اما گفت خروج سالانه ده‌ها میلیارد دلار سرمایه را نمی‌توان تنها به خیانت، تخلف یا ضعف برخورد امنیتی نسبت داد. بخشی از ماجرا، از نگاه او، محصول سیاست‌گذاری غلط است.

وقتی ارز با قیمتی بسیار پایین‌تر از ارزش واقعی در اختیار افراد قرار می‌گیرد، خود سیاست‌گذار می‌تواند انگیزه فرار سرمایه ایجاد کند.

لیلانز نمونه‌ای را مطرح کرد: فردی ۱۵ میلیون دلار ارز برای وارد کردن یک کارخانه دریافت کرده، اما کارخانه واقعی با ۱۰ میلیون دلار وارد شده و پنج میلیون دلار دیگر همان ابتدا از کشور خارج شده است.

بنابراین، از نگاه لیلانز، اگر سیاست‌گذار منابع را ارزان، بدون تضمین کافی و بدون سازوکار مؤثر نظارتی و اگذار کند، همه مسئولیت را نمی‌توان متوجه دریافت‌کننده دانست. خود ساختار سیاست‌گذاری نیز در فراهم کردن زمینه این انتقال منابع سهم دارد.

اقتصاد در میانه جنگ؛ اما با همان قواعد روزهای عادی

جبرائیلی سپس بحث را به شیوه اداره اقتصاد در شرایط جنگی‌کشاند.

به اعتقاد او، اقتصاد ایران هنوز «آزایش جنگی» ندارد.

حتی اگر جنگی هم در کار نبود، این انتقاد به شیوه تصمیم‌گیری اقتصادی کشور وارد بود. موضوعات

فوری به جلسه هفته بعد ارجاع می‌شود، جلسه برگزار می‌شود و گاه تصمیم نهایی باز هم به آینده موکول می‌شود.

اما مسئله مهم‌تر از کندی اداری، از نگاه جبرائیلی، تلقی مسئولان از ارزش پول ملی است.

او گفت بسیاری از مسئولان هنوز ابعاد واقعی سقوط ارزش پول ملی را درک نکرده‌اند؛ و البته احتمال دیگری را هم مطرح کرد: شاید برخی دقیقاً اهمیت آن را فهمیده‌اند، اما از این روند منتفع می‌شوند.

جبرائیلی پیشنهاد کرد در تحلیل هر رخداد اقتصادی یک پرسش ساده مطرح شود: چه کسی از این اتفاق سود می‌برد؟

دولت یکی از پاسخ‌هاست. وقتی نرخ ارز افزایش پیدا می‌کند، دولت می‌تواند درآمد ارزی خود را با ریال بیشتری تبدیل کند و در کوتاه‌مدت بخشی از مشکلات مالی خود را پوشش دهد.

اما سود کوتاه‌مدت دولت، هزینه میان‌مدت سنگینی دارد: افزایش مخارج خود دولت، افت قدرت خرید مردم و تشدید فشار تورمی.

در کنار دولت، جبرائیلی از شکل‌گیری یک الیگارش اقتصادی سخن گفت که از افزایش نرخ ارز سودهای بسیار بزرگی می‌برد.

یک صادرکننده که مرداد ۱۴۰۳ یک میلیارد دلار درآمد ارزی داشت، اگر آن را با دلار ۴۴ هزار تومانی تبدیل می‌کرد، حدود ۴۴ هزار میلیارد تومان دریافت می‌کرد. همان یک میلیارد دلار در نرخ‌های چند برابر امروز، ثروت ریالی بسیار بزرگ‌تری ایجاد می‌کند.

لیلانز نیز با بخشی از این تحلیل همراه شد، اما توجه را دوباره به عملکرد دولت بازگرداند.

او گفت دولت با وجود رشد بسیار بالای نقدینگی حتی در پرداخت به‌موقع مطالبات گندم‌کاران مشکل دارد.

تأخیر در پرداخت پول گندم از نظر او تنها یک بدهی مالی نیست؛ مسئله امنیت غذایی است.

جدال اصلی: دلار نقدینگی می‌سازد یا نقدینگی دلار را؟

تا اینجای مناظره، نقاط توافق دو طرف کم نبود. اما درست در میانه بحث، اختلاف بنیادی اقتصادی آشکار شد.

منشأ تورم و جهش ارز کجاست؟

آیا نقدینگی ابتدا رشد می‌کند و سپس نرخ ارز و قیمت‌ها را بالا می‌برد؟ یا افزایش نرخ ارز، هزینه تولید و نیاز بنگاه به پول را چند برابر می‌کند و بعد شبکه بانکی ناچار به خلق نقدینگی می‌شود؟

جبرائیلی برای توضیح دیدگاه خود سراغ یک مثال ساده رفت.

فرض کنید یک فعال اقتصادی می‌خواهد اتوبوس به ارزش ۱۰۰ هزار دلار وارد کند.

وقتی دلار ۴۴ هزار تومان باشد، برای خرید این اتوبوس چهار میلیارد و ۴۰۰ میلیون تومان سرمایه نیاز است.

اما اگر دلار به ۲۲۰ هزار تومان برسد، همان اتوبوس ۲۲ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد.

اتوبوس تغییر نکرده است. تعداد صندلی‌هایش همان است، فناوری‌اش همان است و نیاز واقعی اقتصاد نیز پنج برابر نشده است.

تنها نرخ ارز پنج برابر شده و در نتیجه سرمایه در گردش مورد نیاز بنگاه نیز پنج برابر شده است.

بنگاه این منابع را از کجا تأمین می‌کند؟

به بانک مراجعه می‌کند.

بانک نیز هنگام اعطای تسهیلات، پول تازه خلق می‌کند.

در این زنجیره، از نگاه جبرائیلی، ابتدا دلار گران شده، سپس «تقاضا برای نقدینگی» ایجاد شده و شبکه بانکی به این تقاضا پاسخ داده است.

او البته تأکید کرد که مدافع خلق پول بی‌ضابطه بانک‌ها نیست. به اعتقاد او، خلق پول باید فقط در خدمت تولید، تحت هدایت حاکمیت و با شفافیت کامل انجام شود و به‌ویژه باید با خلق پول بانک‌های خصوصی مقابله شود.

اما مخالفت با خلق پول بی‌ضابطه، از نگاه جبرائیلی، نباید باعث شود رابطه علت و معلول وارونه دیده شود. وقتی هزینه واردات ماشین‌آلات، مواد اولیه و سرمایه در گردش با نرخ ارز چند برابر می‌شود، کل

اقتصاد به ریال بیشتری برای انجام همان سطح از فعالیت قبلی نیاز پیدا می‌کند.

لیلانز: این روایت از وسط داستان شروع می‌شود

لیلانز تقریباً بلافاصله نقطه اختلاف را روشن کرد.

به اعتقاد او، مثال جبرائیلی درست است، اما از میانه زنجیره آغاز می‌شود.

قبول: دلار ۴۴ هزار تومانی به ۲۲۰ هزار تومان رسیده و اکنون واردکننده اتوبوس به پنج برابر ریال نیاز دارد. اما سؤال اصلی یک مرحله عقب‌تر است:

ضرب‌در نرخ ارز؟ قیمت می‌خورند.

این مواد اولیه نیز تنها در چند صنعت خاص باقی نمی‌مانند. فولاد وارد ساختمان و خودرو می‌شود؛ مواد پتروشیمی در بسته‌بندی، لوازم خانگی و پوشاک حضور دارند؛ محصولات پالایشی و معدنی نیز در صدها زنجیره تولیدی اثر می‌گذارند.

بنابراین هنگامی که دلار چند برابر می‌شود، نرخ ارز از مسیر مواد اولیه به تقریباً همه بخش‌های اقتصاد سرایت می‌کند.

جبرائیلی در ادامه از شاخصی سخن گفت که در

بحث‌های رایج درباره نقدینگی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد: «قدرت‌دلاری نقدینگی».

به گفته او، در سال ۱۳۹۶ نقدینگی ایران اگر به دلار محاسبه می‌شد، ارزشی حدود ۳۷۸ میلیارد دلار داشت.

امروز حجم اسمی نقدینگی چند برابر شده، اما به دلیل جهش بسیار سریع‌تر نرخ ارز، ارزش دلاری آن به حدود ۱۰۰ میلیارد دلار رسیده است.

از نگاه جبرائیلی، این واقعیت با تصویری که از «سبیل نقدینگی در دست مردم» ارائه می‌شود سازگار نیست.

او به وضعیت بازار نیز اشاره کرد: تولیدکنندگان از کمبود سرمایه در گردش می‌گویند و مردم هم می‌گویند کالا هست اما پول خرید آن را ندارند.

اگر نقدینگی عامل اصلی افزایش تقاضای عمومی است، باید پرسید این پول کجاست و در اختیار چه کسانی قرار گرفته است؟

جبرائیلی تأکید کرد خلق ماهانه نقدینگی میان ۹۰ میلیون ایرانی به‌طور مساوی تقسیم نمی‌شود. بخش بزرگی از منابع بانکی در اختیار گروه‌های محدود قرار می‌گیرد.

در چنین وضعیتی، ممکن است هم حجم نقدینگی افزایش پیدا کند و هم قدرت خرید اکثریت مردم سقوط کند.

لیلانز این بخش را استدلال او را پذیرفت.

او گفت توزیع نقدینگی در ایران به‌شدت نابرابر است و همین مسئله یکی از عوامل اصلی تشدید شکاف طبقاتی است.

اختلاف اما همچنان باقی بود.

لیلانز گفت حتی اگر پول در اختیار اقلیتی کوچک باشد، در سطح اقتصاد کلان همچنان تقاضا ایجاد می‌کند. کسی که هزاران میلیارد تومان منابع در اختیار دارد، شاید مصرف روزمره‌اش بیشتر نشود، اما می‌تواند دلار، مسکن، زمین و دیگر دارایی‌ها

بخرد و از همین مسیر تورم ایجاد کند. او در نهایت در یک نکته با جبرائیلی همراه شد: ثروت تولیدشده طی ۲۵ سال گذشته عادلانه توزیع نشده است.

تولید واقعی اقتصاد افزایش یافته، اما دست‌مزد واقعی تقریباً ثابت مانده و همین یعنی بخش بزرگی از ثروت تازه به دست گروه‌های محدودی

رسیده است.

مردم نقدینگی دارند؟ پس چرا شیر و گوشت کمتر می‌خرند؟

جبرائیلی برای آزمودن روایت «نقدینگی باعث افزایش تقاضا شده» به سراغ سفره مردم رفت.

اگر حجم زیاد نقدینگی، قدرت خرید عمومی را افزایش داده و از این مسیر قیمت‌ها را بالا برده است، چرا مصرف کالاهای اساسی کاهش پیدا کرده؟

مصرف گوشت، لبنیات و بسیاری از کالاهای ضروری طی سال‌های گذشته پایین آمده است.

قیمت یک بطری شیر نسبت به سال ۱۳۹۵ چندین برابر شده، اما حقوق و مزد خانوارها به همان نسبت افزایش پیدا نکرده است.

جبرائیلی به اظهارات فعالان صنایع لبنی اشاره کرد که به دلیل کاهش قدرت خرید داخلی، بخشی از شیر تولیدی را به شیر خشک تبدیل و صادر می‌کنند.

از نگاه او، این اتفاق تصویری روشن از وضعیت اقتصاد خانوار است: مشکل مردم زیادی پول نیست؛ کمبود قدرت خرید است.

لیلانز اصل این تشخیص را رد نکرد. او گفت کاهش مصرف مردم یک واقعیت است و راه جبران آن نیز افزایش حقوق و دست‌مزد است.

این نقطه یکی از مهم‌ترین محل‌های نزدیک شدن دو طرف بود.

لیلانز از این گزاره رایج انتقاد کرد که هرگاه بحث ترمیم مزد مطرح می‌شود، بلافاصله گفته می‌شود افزایش حقوق تورم و کسری بودجه ایجاد خواهد کرد.

از نظر او باید پرسید منابع حاصل از این افزایش درآمد‌ها کجا مصرف شده است.

لیلانز تأکید کرد سال‌ها دست‌مزد در ایران سرکوب شده، اما تورم متوقف نشده است.

حتی در دوره‌هایی که افزایش مزد بسیار کمتر از تورم بوده، نرخ تورم در سطوح بسیار بالا باقی مانده است.

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

سید یاسر جبرائیلی: «وقتی یک اتوبوس ۱۰۰ هزار دلاری با دلار ۴۴ هزار تومان ۴۰۴ میلیارد تومان سرمایه می‌خواهد و با دلار ۲۲۰ هزار تومان ۲۲ میلیارد تومان، خود نرخ ارز تقاضا برای نقدینگی ایجاد می‌کند.»

بنابراین نمی‌توان دستمزد را عامل اصلی تورم معرفی کرد.

او افزایش درآمد اقشار پایین را حتی محرکی برای تولیدمی‌دانست.

ثروتمند اگر درآمد بیشتری به دست آورد، ظرفیت مصرف شخصی محدودی دارد و ممکن است پول را وارد بازار دارایی یا خارج از کشور کند.

اما یک خانوار کم‌درآمد، تقریباً تمام درآمد اضافی را خرج خوراک، پوشاک، مسکن و کالاهای ضروری می‌کند.

با چنین سطح محدودی از ظرفیت مالی دولت را نمی‌توان به‌سادگی اداره کرد.

بنابراین، به اعتقاد او، همه مشکلات اقتصاد ایران رانمی‌توان به «بزرگی دولت» نسبت داد.

حذف ارز ترجیحی؛ وقتی نرخ ارز مستقیماً وارد مرغ و شیر می‌شود

در ادامه مناظره، جبرائیلی بحث را از نقدینگی به «تورم فشار هزینه» برد.

مثال او نهاده‌های دامی بود.

یاست و اقتصاد



از همین رو، افزایش قدرت خرید طبقات پایین می‌تواند «تقاضای مؤثر» تولید کند و چرخ تولید را نیز به حرکت درآورد.

لیلاز ازدحام فروشگاه‌ها پس از پرداخت کالا برگ را تصویری از عمق تقاضای سرکوب‌شده در جامعه دانست.

دستمزد بالا برود؛ اختلاف فقط بر سر این است که پولش از کجا بیاید

جبرائیلی در واکنش به این سخنان گفت با افزایش حقوق ودستمزد موافق است.

اختلاف او در اصل افزایش مزد نبود؛ در منبع تأمین آن بود.

او پرسید: آیا افزایش حقوق باید از محل خلق نقدینگی تأمین شود؟

لیلاز در پاسخ، دوباره انگشت اتهام را به سمت شبکه بانکی گرفت.

به اعتقاد او حتی اگر بخشی از رشد نقدینگی حاصل کسری بودجه دولت باشد، مسئله بزرگ‌تر در ایران ناترازی بانک‌ها و خلق پول بی‌ضابطه در شبکه بانکی است.

او در همین بخش یکی دیگر از گزاره‌های رایج درباره اقتصاد ایران را نیز به چالش کشید: «دولت ایران بیش از اندازه بزرگ است،»

لیلاز گفت برخلاف این تصور، دولت ایران از حیث نسبت هزینه‌های عمومی به تولید ناخالص داخلی در شمار دولت‌های کوچک قرار می‌گیرد و کشوری



سید یاسر جبرائیلی:
«اگر ارز دارایی ملی و امنیتی است، صادرکننده هم نمی‌تواند کالایی را با منابع این کشور تولید کند و درآمد ارزی آن را هر جا خواست مصرف کند.»

قابل دفاع ندانست.

نکته قابل توجه این بود که لیلاز در اصل موضوع کاملاً با او همراه شد.

او صریحاً گفت با بازگشت کامل ارز صادراتی موافق است.

دلیلش نیز تنها نیاز امروز ایران به ارز نبود. لیلاز معتقد بود جهان وارد دوره‌ای شده که رقابت میان قدرت‌ها تا حد زیادی به «جنگ ارزها» نیز تبدیل شده است.

از نظر او دلار همچنان قدرت مسلط است، یورو و



ین نتوانسته‌اند آن را کنار بزنند و یوان چین مهم‌ترین پولی است که به تدریج در برابر آن موقعیت پیدا می‌کند.

ایران در چنین جهانی نمی‌تواند نسبت به منابع ارزی خود بی‌تفاوت باشد.

اما لیلاز یک شرط اضافه کرد.

بازگشت ارز صادراتی نباید صرفاً از مسیر تهدید امنیتی انجام شود.

به بیان لیلاز، معادله باید دوطرفه باشد: یا هم نهاده و هم محصول تابع منطق بازار باشند، یا اگر نهاده از حمایت عمومی برخوردار است، درآمد حاصل نیز مشمول تعهد عمومی شود.

قیمت فولاد جهانی، قیمت کارگر ایرانی؟

از بحث ارز صادراتی، مناظره به یکی از قدیمی‌ترین جدال‌های اقتصادی ایران رسید: چرا قیمت بسیاری از کالاها با جهان تنظیم می‌شود اما دستمزد نه؟

جبرائیلی این مسئله را به صورت یک تناقض مطرح کرد.

گروهی از اقتصاددانان و سیاست‌گذاران می‌گویند انرژی، فولاد، محصولات معدنی، پالایشی و پتروشیمی چون «قابل تجارت» هستند باید با قیمت جهانی در داخل فروخته شوند.

اما به محض آنکه بحث به نیروی انسانی می‌رسد، استدلال عوض می‌شود: نیروی کار قابل تجارت نیست و دستمزد نباید جهانی باشد.

جبرائیلی پرسید اگر هزینه‌های خانوار قرار است با دلار و قیمت جهانی حرکت کند، چگونه می‌توان درآمد همان خانوار را ریالی و سرکوب‌شده نگه داشت؟

این بار نیز لیلاز مخالفتی با اصل استدلال نداشت.

او گفت با سرکوب دستمزد مخالف است و حتی معتقد است در اقتصاد ایران سه بازار به‌طور هم‌زمان سرکوب شده‌اند: بازار کالا با قیمت‌گذاری دستوری، بازار سرمایه با تعیین نرخ بهره و بازار کار با پایین نگه‌داشتن مزد.

از نگاه لیلاز، اگر تولید ناخالص داخلی به قیمت جاری ۵۰ یا ۶۰ درصد افزایش یافته باشد، نمی‌توان دستمزد را تنها ۲۰ یا ۳۰ درصد بالا برد.

او گفت در ۲۵ سال گذشته تولید ناخالص داخلی

واقعی ایران افزایش یافته، اما قدرت خرید واقعی دستمزد هاتقریباً دجازه است.

این شکاف به معنای آن است که بخشی از ثروت جدید به گروه دیگری منتقل شده است.

لیلاز با ادبیاتی صریح گفت بخش مهمی از این ثروت با «زدیده شده» یا از طریق انباشت سرمایه به خارج منتقل شده است؛ از کانادا و قبرس تا ترکیه و گرجستان.

پرونده ۱۳۷۴؛ آیا مهار دلار توانست تورم را نصف کند؟

وقتی اختلاف دوطرف بر سر رابطه نقدینگی و ارز به نقطه اوج رسید، جبرائیلی یک تجربه تاریخی را روی میز گذاشت: سال ۱۳۷۴.

به روایت او، در سال ۱۳۶۹ و در چارچوب سیاست تعدیل اقتصادی، این تصمیم پذیرفته شد که نرخ ارز به سمت سازوکار عرضه و تقاضا حرکت کند و به صادرکنندگان نیز اجازه داده شد بخشی از درآمد ارزی خود را به کشور بازگردانند.

در سال‌های بعد نرخ ارز جهش کرد و در سال‌های ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ اعتراضات اجتماعی رخ داد.

پس از اعتراضات اسلامشهر، دولت اکبر هاشمی رفسنجانی در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۴ سیاست تثبیت نرخ ارز را در پیش گرفت.

در شرایطی که دلار در بازار آزاد به حدود ۷۰۰ تا ۸۰۰ تومان رسیده بود، نرخ رسمی در محدوده ۳۰۰ تومان تعیین شد.

به گفته او، پس از تصمیم دولت، قیمت مجموعه‌ای از کالاها از خودرو و قطعات گرفته تا برنج، مرغ، گوشت و لوازم خانگی کاهش پیدا کرد.

او همچنین از نامه محرمانه مرتضی محمدخان، وزیر وقت اقتصاد، به رئیس‌جمهور سخن گفت که در آن کنترل نرخ ارز یکی از عوامل اصلی مهار تورم معرفی شده بود.

به گفته جبرائیلی، در ادامه نیز تورم از حدود ۴۹.۵ درصد به حدود ۲۲ درصد کاهش یافت و رشد اقتصادی از حدود ۲.۶ درصد به ۵.۶ درصد رسید.

نتیجه‌ای که او از این تجربه می‌گرفت روشن بود: کنترل نرخ ارز می‌تواند هم تورم را پایین بیاورد و هم تولید را تقویت کند.

لیلاز اصل این نتیجه تاریخی را رد نکرد، اما یک شرط اساسی برای آن گذاشت.

ثبات ارز زمانی پایدار است که رشد نقدینگی نیز مهار شود.

او سه سیاست را مکمل یکدیگر دانست: کنترل رشد نقدینگی، ثبات نرخ ارز و توزیع عادلانه‌تر ثروت.

از اقتصاد به سنگر؛ چرا لیلاز تمام‌قد از دفاع کشور حمایت کرد؟

گفت‌وگو در نیمه دوم، آرام‌آرام از اقتصاد فاصله گرفت و به میدان جنگ بازگشت.

مجری «حکمران» از لیلاز پرسید چرا از آغاز جنگ بخش مهمی از فعالیت رسانه‌ای خود را به دفاع صریح از کشور اختصاص داده است.

پاسخ او از جنس ارقام اقتصادی نبود.

لیلاز گفت همه سخنانی که تحلیلگران و روشنفکران درباره جنگ می‌گویند در برابر یک ساعت ایستادی سرباز یا پاسداری که پای لانچرو سامانه پدافندی می‌ایستد، ناچیز است. به تعبیر او، دیگران ممکن است درباره «عرفان نظری» سخن بگویند، اما آن سرباز «عرفان عملی» را به‌نمایش می‌گذارد.

لیلاز از تصویری در جنگ گفت که راننده‌ای هنگام حمله هوایی سربازی را در کنار سامانه ضدهوایی دیده بود.

راننده برای لحظه‌ای ایستاده و با خود فکر کرده بود شاید آن سرباز چند ثانیه بعد زنده نباشد.

اما سرباز به جای نگرانی درباره جان خودش، فریاد زده بود که راننده سریع‌تر از محل دور شود، چون در معرض خطر است.

از نظر لیلاز، کسی که کنار رادار، لانچر یا موشک دوش‌پرتاب می‌ایستد می‌داند برای شلیک یا فرار ممکن است فقط چند ثانیه فرصت داشته باشد و همین، معنای واقعی از خودگذشتگی است.

او در ادامه از پایین بودن حقوق نیروهای مسلح نیز انتقاد کرد و گفت پرداخت چند صد دلار به کسی که چنین مسئولیتی بر دوش دارد عادلانه نیست.



مقاومت تا کجا؟ مصالحه از کجا؟

لیلاز گفت شخصاً به ایستادگی در برابر امپریالیسم باور دارد، اما اگر رهبران کشور با توجه به اطلاعاتی که در اختیار دارند به نتیجه دیگری برسند، او از آنان جلوتر نخواهد رفت.

استدلالش این بود که یک تحلیلگر بیرون از ساخت تصمیم‌گیری از حجم ذخایر گندم، میزان ارز قابل دسترس، ذخیره تسلیحاتی، توان موشکی و ظرفیت واقعی کشور برای ادامه جنگ اطلاع کامل ندارد.

کسی که مسئول تصمیم نهایی است باید مجموعه این اطلاعات را کنار هم بگذارد.

در عین حال، لیلاز هشدار داد که جامعه نباید با شعارهایی تصمیم‌گیران را در موقعیتی قرار دهد که در لحظه ضروری، امکان انتخاب نداشته باشند.

اما این تنها گرانی او نبود.

لیلاز از تلاش برخی نیروها در هر دو جناح برای «خفه کردن» صدای دیگری نیز انتقاد کرد.

حدیبیه، برجام و پرسش تکرار تجربه

جبرائیلی در این بخش سراغ استدلالی رفت که در هفته‌های جنگ از سوی برخی مطرح شده بود: تشبیه شرایط فعلی به صلح حدیبیه.

از نگاه او، نمی‌توان از حدیبیه تنها یک گزاره استخراج کرد: اینکه گاهی باید برای حفظ کشور مصالحه کرد.

او گفت نتیجه و سرنوشت توافق نیز بخشی از همان تجربه تاریخی است.

ایران، به اعتقاد جبرائیلی، یک بار منطق مصالحه با غرب و پذیرش محدودیت در ازای تعهد طرف مقابل را در برجام آزموده و رفتار طرف مقابل بعد از توافق را نیز دیده است.

بنابراین تکرار یک الگو بدون توجه به تجربه قبلی منطقی نیست.

لیلاز در اینجا یک گام جلوتر رفت و گفت حتی شخصاً می‌تواند برای بخش بزرگی از جامعه توضیح دهد که آمریکا در نهایت چیزی کمتر از تسلیم کامل ایران نمی‌خواهد. نزاع بر سر ثروت و استقلال ایران است.

او گفت ونزوئلا سلاح هسته‌ای نداشت، اما با فشار و مداخله آمریکا روبه‌رو شد.

از نگاه لیلاز، اگر تاریخ نزاع ایران و آمریکا را از میانه آغاز کنیم، ممکن است تصور کنیم برنامه هسته‌ای یا موشکی علت دشمنی است؛ اما اگر از ابتدا نگاه کنیم، مسئله استقلال و کنترل منابع در مرکز منازعه دیده می‌شود.

«این کشور را خودمان ساخته‌ایم، دوباره هم می‌سازیم»

یکی دیگر از نقاط قابل توجه نزدیکی دو طرف، ارزیابی آنان از خسارت‌های جنگ و امکان بازسازی ایران بود.

لیلاز گفت به دلیل کم‌اهمیت جلوه دادن آسیب‌های جنگ مورد انتقاد قرار گرفته، اما توضیح او این بود که براساس شناختی که از صنعت ایران دارد، بخش بزرگی از زیرساخت‌های آسیب‌دیده قابل بازسازی است.

از نگاه او، نگرانی اصلی برای کشوری است که زیرساخت‌هایش را دیگران ساخته باشند و دانش فنی تعمیر آنها را در اختیار نداشته باشد.

لیلاز حتی گفت مرحله بازسازی پس از جنگ می‌تواند بخشی از فعالیت اقتصادی را تحریک کند؛ همان‌گونه که برخی اقتصاددار در تجربه‌های تاریخی با بسیج تولیدی دوره جنگ و بازسازی رشد



سعید لیلاز:
«من با بازگشت کامل ارز صادراتی موافقم. جنگ امروز جهان تا حد زیادی جنگ ارزهاست و ایران نمی‌تواند نسبت به منابع ارزی خود بی‌تفاوت باشد.»



کرده‌اند.

او البته تصریح کرد از وقوع جنگ یا تخریب حتی «یک آجر» دفاع نمی‌کند. اما اگر کشوری همه راه‌های جلوگیری از جنگ را پیموده و با این حال مورد حمله قرار گرفته، مقاومت دیگری انتخاب عادی نیست.

او همچنین براساس چهار دهه تجربه در صنعت ایران گفت تعداد کالاهایی که ایران از نظر فنی مطلقاً توان ساخت آنها را ندارد بسیار محدود است.

حتی درباره محصول پیچیده‌ای مانند هواپیمای مسافربری، ممکن است مانع اصلی صرفه اقتصادی و مقیاس بازار باشد، نه فقدان مطلق دانش فنی.

جبرائیلی نیز در این نقطه همراه او بود.

او گفت هر بخش آسیب‌دیده کشور را می‌توان به دست نیروی ایرانی بازسازی کرد.

فاصله فناوری ایران با قدرت‌های بزرگ واقعی است، اما از نگاه او با سیاست صنعتی صحیح می‌توان بخش مهمی از این فاصله را جبران کرد.

جنگ بعدی شاید کنار پمپ بنزین باشد

وقتی بحث به آینده جنگ رسید، لیلاز یک کلمه را کلیدی دانست: «تاب‌آوری».

او معتقد بود ایران در میدان نظامی دستاورد مهمی داشته است.

بودجه نظامی آمریکا ده‌ها برابر ایران است و بسیاری از کشورهای دنیا، حتی کشورهای اروپایی، نمی‌توانند در برابر قدرت هوایی و فناوری نظامی آمریکا مقاومت طولانی داشته باشند.

اینکه ایران با چنین فاصله‌ای در منابع و فناوری توانسته بایستد، از نگاه لیلاز یک دستاورد نظامی است. اما جنگ از اینجا به بعد ممکن است نه در آسمان، بلکه در اقتصاد و زندگی روزمره مردم تعیین‌تکلیف شود.

او در این زمینه مثال بنزین را مطرح کرد.

لیلاز گفت اگر هدف افزایش منابع انرژی و تقویت توان کشور در مقابله با فشار خارجی است، کاهش مصرف بنزین ضروری خواهد بود.

اما مهم‌ترین نکته این بود که او افزایش قیمت را تنها ی‌احتی بهترین راه کاهش مصرف نمی‌دانست. به اعتقاد لیلاز، سهمیه‌بندی، توسعه حمل‌ونقل عمومی، احیای سی‌ان‌جی و اصلاح مصرف خودروها می‌تواند بدون تحمیل یک شوک قیمتی شدید، مصرف را پایین بیاورد.

چندده میلیون لیتر کاهش مصرف روزانه می‌تواند منابع انرژی قابل توجهی برای کشور ایجاد کند. اما اگر سیاست‌گذار ساده‌ترین مسیر یعنی افزایش ناگهانی قیمت را انتخاب کند، احتمال اعتراض و بی‌ثباتی نیز افزایش پیدا خواهد کرد.

جبرائیلی: نمی‌توان سفره مردم را کوچک کرد و بعد از آنها مقاومت خواست

جبرائیلی بحث تاب‌آوری را از زاویه دیگری ادامه داد: رابطه دولت و مردم.

او گفت دولت زمانی می‌تواند از جامعه در شرایط سخت درخواست همراهی کند که پیش از آن اعتماد مردم را به دست آورده باشد.

جامعه باید احساس کند دولت کنار مردم ایستاده، نه کنار الیگارش‌های فساد.

اگر مردم ببینند دولت از ارزش پول ملی دفاع کرده، برای کاهش هزینه مسکن تلاش کرده، زمین در اختیار خانواده‌ها گذاشته و در جهت آرامش زندگی آنان قدم برداشته است، در شرایط جنگ نیز

می‌توان از مردم خواست کمتر مصرف کنند، کمتر سفر بروند یا بخشی از هزینه مقاومت را بپذیرند. اما وقتی ارزش پول مردم هر روز سقوط می‌کند و قدرت خریدشان پایین می‌آید، زبان مشترک میان دولت و جامعه از بین می‌رود.

جبرائیلی گفت نمی‌توان سفره مردم را کوچک کرد و هم‌زمان انتظار همراهی نامحدود داشت.

او در همین بحث مسکن را نیز وارد کرد.

از نگاه جبرائیلی، مسکن باید از یک کالای صرفاً سرمایه‌ای به «حق سکونت» تبدیل شود.

ایران با کمبود زمین روبه‌رو نیست و واگذاری زمین به خانواده‌های می‌تواند هم هزینه مسکن را کاهش دهد و هم پیوند آنان با خاک و کشور را تقویت کند.

لیلاز در تأیید ضرورت توزیع عادلانه هزینه‌های مقاومت به تجربه بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم اشاره کرد.

او گفت حتی یک دولت سرمایه‌داری حاضر شد مواد غذایی را سهمیه‌بندی کند تا طبقه کارگر شب گرسنه نخوابد.

از نگاه لیلاز، در ایران اغلب نخستین گروهی که هزینه «اصلاحات اقتصادی» را می‌پردازد مردم عادی‌اند.

اگر قرار است جامعه بار مقاومت و بازسازی را به دوش بکشد، این بار باید عادلانه توزیع شود.

جایی که اختلاف‌ها کم‌رنگ

شد: استقلال

شاید مهم‌ترین

بخش مناظره

جایی بود

که

اختلاف‌های

اقتصادی دو

طرف به حاشیه رفت و

مسئله‌ای بنیادی‌تر در مرکز

قرار گرفت: استقلال ایران.

جبرائیلی معتقد بود ملت ایران در جنگ اخیر

به برکت خون و مجاهدت نیروهایش پیروز شده و دوره پیش رو می‌تواند به دوره تثبیت قدرت جمهوری اسلامی، کاهش حضور آمریکا در منطقه و بازگشت تمرکز کشور به مسائل داخلی تبدیل شود.

اما تحقق این فرصت، از نگاه او، مشروط به اصلاح اقتصاد است.

سیاست صنعتی صحیح، مقابله با تورم، تقویت ارزش پول ملی و رسیدگی واقعی به معیشت مردم باید در مرکز سیاست‌گذاری قرار گیرد.

او هشدار داد که نباید پس از تحمل هزینه جنگ، در داخل تصمیم‌هایی اتخاذ شود که همان هدفی را تکمیل کند که دشمن از راه نظامی به آن نرسیده است.

جبرائیلی مهم‌ترین مسئله در «جنگ روایت‌ها» را نیز توضیح ماهیت نزاع آمریکا با ایران دانست.

به اعتقاد او، اگر بتوان برای جامعه توضیح داد که اختلاف اصلی آمریکا با ایران بر سر برنامه هسته‌ای، حقوق بشر یا توان موشکی نیست و در سطحی عمیق‌تر با استقلال ایران ارتباط دارد، بخش بزرگی از نبرد روایت‌ها حل خواهد شد.

از نگاه او، آمریکا از همان ابتدای انقلاب با ساختار جدید ایران دچار مسئله شد، زیرا اختیار

تصمیم‌گیری و منابع کشور از حوزه نفوذ واشنگتن خارج شد.

استقلال برای جبرائیلی پیش‌شرط توسعه بود.

کشوری که تصمیم‌گیری درباره منابع و سیاست خود را به دیگری واگذار کند، شاید در مقطعی منافع به دست آورد، اما اختیار توسعه پایدار را از دست خواهد داد.

لیلاز: جوهر انقلاب ۵۷ استقلال بود

لیلاز نیز در اینجا از تعبیری استفاده کرد که فاصله او با جبرائیلی را بسیار کم می‌کرد: «جوهر اصلی انقلاب ایران استقلال بود.»

لیلاز موقعیت ایران را با نوعی «تنهایی ژئوپلیتیک» توصیف کرد.

ایران آن قدر کوچک نیست که بتواند مانند یک دولت کوچک وابسته، به قدرتی بزرگ تکیه کند و هرچه او گفت بپذیرد.

از سوی دیگر، آن قدر نیز بزرگ نیست که بدون پرداخت هزینه در جایگاه یک ابرقدرت جهانی قرار گیرد.

نتیجه، موقعیتی دشوار و در عین حال غرور‌آفرین است.

از

لیلاز در ادامه به یکی از استدلال‌هایی پاسخ داد که گاه در فضای عمومی مطرح می‌شود: شاید اگر ایران از بخشی از استقلال سیاسی خود صرف‌نظر کند، در مقابل رفاه اقتصادی به دست آورد.

او تجربه تاریخی را تأییدکننده این فرض نمی‌دانست.

ایران دوره پهلوی را مثال زد؛ دوره‌ای که درآمد و صادرات نفتی بسیار بالا بود، اما از نگاه لیلاز ساختار وابسته نتوانست توسعه پایدار و مستقل ایجاد کند.

باین حال او یک هشدار مهم اضافه کرد: استقلال هم به خودی خود رفاه نمی‌آورد.

کیفیت نهادها، سیاست‌های اقتصادی و شیوه اداره داخلی کشور تعیین‌کننده‌اند.

به همین دلیل، همان قدر که نسبت دادن رفاه به دوستی با آمریکا ساده‌انگارانه است، نسبت دادن تمام مشکلات یک کشور صرفاً به دشمنی خارجی نیز علمی نیست.

لیلاز فیلیپین را مثال زد؛ کشوری متحد آمریکا و میزبان پایگاه‌های نظامی این کشور که صرف این رابطه نتوانسته آن را به یکی از ثروتمندترین اقتصادهای جهان تبدیل کند.

نتیجه برای او روشن بود: استقلال شرط مهمی است، اما باید با

حکمرانی و سیاست‌گذاری درست همراه شود.

«آقای

خمینی»

و نیرویی که

یک ملت را به

حرکت درآورد

بحث استقلال در سخنان لیلاز در نهایت به انقلاب اسلامی و

امام خمینی رسید.

او توضیح داد که گاهی عمداً از تعبیر «آقای خمینی» استفاده می‌کند تا فاصله تاریخی لازم برای تحلیل را حفظ کند، اما بلافاصله افزود که قدرت بسیج‌کنندگی و جایگاه او را شخصاً دیده‌است.

لیلاز در تاریخ ایران، تنها شاه اسماعیل اول را از حیث پیوند عاطفی عمیق با پیروانش قابل مقایسه با روح‌الله خمینی دانست.

از نگاه او، چون اکثریت مردمی که پیرامون این دعوت جمع شدند مسلمان بودند، طبیعی بود که صورت سیاسی انقلاب نیز اسلامی شود.

اما در سطح منازعه خارجی، عنصر بنیادین

استقلال ایران بود.

آمریکا با ایرانی روبه‌رو شده بود که می‌خواست درباره منابع، سیاست و جایگاه خود در منطقه

مستقلاً تصمیم بگیرد.

پایان مناظره؛ جایی میان دلار، موشک و سفره مردم

مناظره‌ای که با نقش اسکات بسنت، افزایش نرخ دلار و تغییر زمین جنگ آغاز شده بود، در پایان دوباره به همان مسئله بازگشت؛ اما این بار با تصویری گسترده‌تر از اقتصاد و امنیت ملی.

جبرائیلی گفت ایران هزینه سنگینی در جنگ

پرداخته است، اما فاصله آن با پیروزی و پیشرفت بسیار کمتر از چیزی است که برخی تصویر می‌کنند.

توان فنی، مهندسی و صنعتی کشور به اعتقاد او جدی است.

اگر سیاست صنعتی مناسبی در پیش گرفته شود، تورم و نرخ ارز مهار شوند، ارزش پول ملی تقویت شود و فشار از زندگی مردم کاسته شود، کشور می‌تواند از این مرحله عبور کند.

هشدار اصلی او متوجه داخل بود: خطر آن است که تصمیم‌هایی در اقتصاد اتخاذ شود که همان کاری را با جامعه ایران انجام دهد که دشمن نتوانسته از میدان نظامی انجام دهد.

لیلاز نیز دوره کنونی را یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران دانست.

او بار دیگر از اهمیت جنگ روایت‌ها سخن گفت، اما تأکید کرد این جنگ را نمی‌توان از مسیر حذف، تخریب و بستن صدای مخالف برد.

جامعه باید روایت‌های مختلف را بشنود و امکان داوری پیدا کند.

در نهایت، از نگاه لیلاز، دفاع از استقلال زمانی پایدار خواهد ماند که اقتصاد نیز درست اداره شود و مردم احساس کنند هزینه‌ها و دستاوردهای مقاومت به شکل عادلانه میان آنان توزیع شده است.

اختلاف اصلی اقتصادی دو طرف تا پایان پابرجا ماند.

جبرائیلی همچنان بر نقش جهش نرخ ارز، دلاریزه شدن قیمت نهادها و تورم فشار هزینه تأکید داشت و لیلاز رشد نقدینگی و ناترازی نظام بانکی را در لایه بنیادی‌ترین بحران قرار می‌داد.

اما مجموعه‌ای از توافقاتها نیز در طول گفت‌وگو شکل گرفت که شاید برای بسیاری از مخاطبان این مناظره به اندازه اختلاف‌ها مهم باشد.

هر دو معتقد بودند وضعیت امروز اقتصاد را نمی‌توان صرفاً گردن جنگ انداخت.

هر دو بازگشت ارز صادراتی را ضروری دانستند.

هر دو با سرکوب قدرت خرید حقوق‌بگیران مخالفت کردند.

هر دو نسبت به تحمیل شوک تازه بر جامعه در میانه جنگ هشدار دادند.

هر دو بر توزیع عادلانه هزینه مقاومت تأکید کردند.

و در نهایت، هر دو به این جمع‌بندی رسیدند که ریشه منازعه ایران و آمریکا را نمی‌توان صرفاً در برنامه هسته‌ای یا موشکی خلاصه کرد؛ استقلال ایران بخشی بنیادی از این منازعه است.

در چنین تصویری، جنگ دیگر فقط در آسمان و پایگاه‌های نظامی جریان ندارد.

بازار ارز نیز بخشی از میدان است.

نظام بانکی بخشی از میدان است.

بازگشت ارز صادراتی بخشی از میدان است.

حقوق کارگر و کارمند، قیمت بنزین، تأمین مسکن و سفره مردم نیز بخشی از میدان است.

اگر میدان نظامی با توان موشکی، پدافند و ایستادگی سرباز اداره می‌شود، میدان اقتصادی نیز به سیاستی نیاز دارد که بتواند اعتماد و قدرت خرید جامعه را حفظ کند.

بحث نهایی مناظره شاید در همین نقطه خلاصه شود: قدرت نظامی می‌تواند مانع شکست در بیرون شود، اما استمرار آن قدرت بدون تاب‌آوری جامعه در داخل دشوار خواهد بود.



سعید لیلاز:

«در ۲۵ سال گذشته

تولید ناخالص داخلی به

قیمت ثابت رشد کرده،

اما قدرت خرید واقعی

دستمزدها تقریباً ثابت

مانده است؛ باید پرسید

آن ثروت اضافی کجا رفته

است.»

بازار آزاد برای چه کسانی آزاد است؟



HAMSHAHRI Photo

اقتصادی در جریان است، نرخ ارز فقط یک عدد تجاری نیست؛ بخشی از میدان نبرد است. دشمنی که نمی‌تواند با ابزار نظامی به هدف خود برسد، طبیعتاً به دنبال بی‌ثبات کردن اقتصاد، افزایش نارضایتی، کاهش قدرت خرید و تخریب اعتماد عمومی خواهد رفت. در چنین شرایطی، رها کردن بازار ارز به امید آنکه «خودش متعادل شود» شبیه آن است که فرماندهی در میانه جنگ، میدان را ترک کند و بگوید نیروهای

هنگام بازگرداندن ارز صادراتی ناگهان طرفدار سرسخت آزادی اقتصادی شوند. این آزادی، ظاهراً فقط برای قدرتمندان تعریف شده است؛ آزادی گرگ‌ها در میان گله، نه آزادی برابر شهروندان در یک اقتصاد سالم. مسئله این نیست که دولت باید برای هر کالا و خدمت، پشت میز بنشیند و قیمت تعیین کند. مسئله این است که بازار بدون حاکمیت قانون، شفافیت، رقابت، نظارت و مقابله با انحصار، دیگر بازار آزاد نیست؛ میدان آزاد فعالیت مافیاست. اقتصادی که در آن اطلاعات، منابع، مجوزها، اعتبارات بانکی و امکان خروج سرمایه به‌طور برابر در اختیار همه قرار ندارد، با تکرار عبارت «اقتصاد آزاد» رقابتی نمی‌شود.

بازار آزاد پیش از هر چیز به رقابت آزاد نیاز دارد. وقتی گروهی به منابع ارزان، اعتبارات کلان، اطلاعات محرمانه و مجوزهای خاص دسترسی دارند و اکثریت مردم حتی از یک وام کوچک محروم‌اند، کدام رقابت شکل گرفته است؟ وقتی یک بنگاه می‌تواند زیان خود را از بودجه عمومی جبران کند، اما یک تولیدکننده کوچک با نخستین مشکل مالی ورشکست می‌شود، چگونه می‌توان از آزادی بازار سخن گفت؟ در اقتصاد سالم، دولت از قیمت‌سازی خودسرانه پرهیز می‌کند، اما از مسئولیت خود برای حفظ ارزش پول ملی، جلوگیری از انحصار، مقابله با فساد و تأمین امنیت اقتصادی مردم نیز فرار نمی‌کند. هیچ حکومتی نمی‌تواند بگوید چون طرفدار بازار است، در برابر حمله سازمان یافته به پول ملی وظیفه‌ای ندارد. همان‌گونه که دولت نمی‌تواند به بهانه آزادی رفت‌وآمد، مرزهای کشور را بدون نگهبان رها کند، نمی‌تواند بازار پول و ارز را نیز به شبکه‌های داخلی و خارجی واگذارد و نام این بی‌عملی را احترام به سازوکار بازار بگذارد. جالب‌تر آنکه خود مسئولان بارها اعلام کرده‌اند کشور درگیر جنگ اقتصادی است. اگر واقعاً جنگ

و چند شبکه برخورد را از رانت، برای پول ملی یک کشور هشتاد میلیونی قیمت‌سازی کنند، همه باید در برابر «اراده بازار» سر تعظیم فرود آورند! واقعاً این کدام بازار است که فقط هنگام افزایش قیمت‌ها مقدس می‌شود؟ چرا وقتی نرخ ارز بالا می‌رود، می‌گویند بازار کار خودش را کرده است؛ اما وقتی با مدیریت عرضه، نظارت بر گردش پول، کنترل قاچاق و مقابله با عملیات روانی نرخ ارز کاهش می‌یابد، ناگهان کارشناسان نگران «سرکوب قیمت» می‌شوند؟ چرا افزایش نرخ، واقعی و طبیعی است، ولی کاهش آن مصنوعی و دستوری؟ آیا بازار فقط یک مسیر دارد و آن هم حرکت به سمت گران‌تر شدن دلار و فقیرتر شدن مردم است؟

در این تعریف عجیب از اقتصاد آزاد، ظاهراً بازار باید آزاد باشد، اما فقط برای کسانی که از آشفتگی سود می‌برند. مردم آزادند که هر روز کاهش ارزش درآمد و پس‌انداز خود را تماشا کنند. کارگران آزادند با حقوق ثابت، کالاهای گران‌تر بخرند. بازنشستگان آزادند میان خرید دارو و تأمین مواد غذایی یکی را انتخاب کنند. تولیدکنندگان آزادند مواد اولیه را با نرخ روز دلار تهیه کنند، اما محصولاتشان را با قیمت‌های تحت نظارت بفروشند. جوانان نیز آزادند آرزوی خانه، ازدواج، شغل و آینده را به زمانی نامعلوم موکول کنند.

در مقابل، دلالت نیز آزادند نرخ بسازند، شایعه منتشر کنند، بازار را ملتهب سازند و از هر خبر سیاسی، امنیتی یا نظامی برای افزایش قیمت استفاده کنند. صاحبان سرمایه‌های بزرگ آزادند نقدینگی خود را میان ارز، طلا، مسکن و خودرو جابه‌جا کنند و تورم را از بازاری به بازار دیگر ببرند. بدهکاران بزرگ بانکی آزادند منابع مردم را به داریی تبدیل کنند و از تورمی که خود در شکل‌گیری آن نقش داشته‌اند، سود ببرند. برخی صادرکنندگان هم آزادند از انرژی، مواد اولیه، تسهیلات و زیرساخت‌های پارانهای کشور استفاده کنند، اما

البته باید انصاف داشت؛ موضع آقای قالیباف، دست‌کم از عملکرد نمایندگان سیاسی و اقتصادی جریان متبوعش در تیم اقتصادی دولت منصفانه‌تر است. آنان فعلاً ظاهراً به افزایش ۵۰ درصدی نرخ ارز رضایت داده‌اند، درحالی‌که وزیر خزانه‌داری آمریکا هدف بلندپروازانه‌تری را دنبال می‌کند و از دلار ۳۰۰ هزار تومانی سخن می‌گوید! جناب آقای پسن‌ت! نمایندگان شما و پیروان نسخه‌های اقتصادی مورد حمایتتان، دلار حدود ۶۰ هزار تومانی را تحویل گرفتند و ظرف چند ماه آن را چند برابر کردند. بنابراین، شاید لازم نباشد شما از آن سوی دنیا تا این اندازه نگران سرعت تحقق برنامه‌هایتان باشید. شاگردان مکتب اقتصادی شما در اینجا، گاهی چنان دقیق و سریع عمل می‌کنند که حتی ممکن است از برنامه زمان‌بندی طراحان خارجی نیز جلو بزنند!

اصلاً اقتصاد آزاد همین را ایجاب می‌کند: دولت نباید در قیمت‌ها دخالت کند؛ اما دلالت، شبکه‌های رانتی، صادرکنندگان متخلف، دارندگان حساب‌های اجاره‌ای، قاچاقچیان ارز، مافیای فساد و دشمنان خارجی می‌توانند آزادانه در قیمت‌ها دخالت کنند. دخالت دولت در بازار، خلاف اصول اقتصاد است؛ ولی دخالت هر شبکه‌ای که بتواند قیمت دلار را بالا ببرد، گویا بخشی از سازوکار طبیعی بازار به‌شمار می‌رود!

اگر دولت برای کنترل نرخ ارز اقدام کند، می‌گویند قیمت‌گذاری دستوری است. اگر بانک مرکزی عرضه ارز را افزایش دهد، می‌گویند منابع کشور را به هدر داده است. اگر با صادرکنندگانی که ارز حاصل از صادرات را بازمی‌گردانند برخورد شود، می‌گویند فضای کسب‌وکار ناامن شده است. اگر حساب‌های اجاره‌ای و معاملات صوری محدود شود، فریاد می‌زنند که دولت در فعالیت بخش خصوصی دخالت کرده است. اما اگر چند کانال تلگرامی، چند دلال مستقر در کشورهای همسایه

پسن‌ت، وزیر خزانه‌داری آمریکا، گفته است قیمت دلار در ایران به ۳۰۰ هزار تومان خواهد رسید؛ چرا؟ چون بازار باید قیمت را تعیین کند! محمدباقر قالیباف نیز افزایش نرخ ارز را نتیجه اجرای قانونی می‌داند که بر «شناور و مدیریت‌شده بودن نرخ ارز» تأکید دارد.

نرخ ارز صرفاً قیمت یک اسکناس خارجی نیست. در اقتصاد یک تولید، تجارت، مواد اولیه، ماشین‌آلات، دارو و حتی انتظارات عمومی به دلار وابسته شده است، افزایش نرخ ارز به سرعت وارد همه قیمت‌ها می‌شود. ممکن است فروشنده یک کالای داخلی هیچ دلار مستقیمی برای تولید آن نپردازد، اما قیمت محصولش را با نرخ ارز تنظیم می‌کند؛ چون هزینه جایگزینی، حمل و نقل، بسته‌بندی، مواد اولیه یا حتی ارزش دارایی‌هایش از دلار تأثیر می‌پذیرد.

اینکه هرگونه مطالبه برای نظارت و مقابله با فساد را کمونیستی معرفی کنیم، نه دفاع از اقتصاد آزاد، بلکه فرار از پاسخ‌گویی است. اقتصاد آزاد بدون دولت مقتدر، قانون شفاف و دستگاه نظارتی سالم، به آزادی فساد تبدیل می‌شود. دولت نباید جای مردم معامله کند، اما باید قواعد معامله را اجرا کند. نباید همه قیمت‌ها را تعیین کند، اما باید بتبانی و قیمت‌سازی مقابله کند. نباید تولیدکننده را گرفتار بوروکراسی کند، اما نباید اجازه دهد گروهی با استفاده از رانت، تولیدکننده مستقل را از میدان خارج کنند.



متخاصم بر اساس قانون عرضه و تقاضا به تعادل خواهند رسید!

اما در نسخه‌ای که به مردم ارائه می‌شود، جنگ اقتصادی فقط برای توجیه فشارهاست، نه برای مقابله با عوامل ایجادکننده آن. هنگامی که قیمت‌ها افزایش می‌یابد، می‌گویند در جنگ اقتصادی هستیم و مردم باید مقاومت کنند. وقتی قدرت خرید حقوق‌بگیران سقوط می‌کند، از آنان می‌خواهند شرایط کشور را درک کنند. وقتی تولیدکننده از تأمین مواد اولیه ناتوان می‌شود، توصیه می‌کنند بهره‌وری خود را افزایش دهد. ولی اگر کسی درباره نقش شبکه‌های ذی‌نفع در جهش نرخ ارز سؤال کند، ناگهان متهم به ایجاد تشویش‌اذهان عمومی می‌شود!

یعنی مردم باید آثار جنگ را تحمل کنند، اما درباره فرماندهان و سوداگران اقتصادی نپرسند. باید هزینه افزایش نرخ ارز را بپردازند، اما نخواهند بدانند چه کسانی از این افزایش سود می‌برند. باید تورم را تاب بیاورند، ولی مطالبه شفافیت نکنند. باید وطن‌پرست باشند، اما اجازه ندارند بپرسند چرا عده‌ای در همان شرایطی که سفره مردم کوچک‌تر می‌شود، ثروتمندتر می‌شوند.

گویا وطن‌پرستی مردم یعنی سکوت در برابر غارت قدرت خریدشان!

البته در این جنگ اقتصادی، برای هر گروهی وظیفه‌ای تعیین شده است: مردم باید صبور باشند، کارگران باید قناعت کنند، بازنشستگان باید توقعات خود را کاهش دهند، تولیدکنندگان باید تاب‌آوری داشته باشند و جوانان باید امیدوار بمانند. تنها گروهی که ظاهراً وظیفه‌ای ندارد، همان کسانی هستند که از بی‌ثباتی اقتصادی سود می‌برند. آنان نه تنها مکلف به پاسخ‌گویی نیستند، بلکه هرگونه برخورد با منافعیشان می‌تواند دخالت در اقتصاد، اختلال در کسب‌وکار یا رفتاری کمونیستی تلقی شود!

در این ادبیات، دفاع از ارزش پول ملی می‌شود کمونیسم؛ مقابله با انحصار می‌شود دشمنی با بخش خصوصی؛ شفاف‌سازی گردش منابع می‌شود مداخله در بازار؛ جلوگیری از فرار سرمایه می‌شود محدود کردن حقوق مالکیت؛ و مطالبه بازگشت ارز صادراتی نیز می‌شود ایجاد ناامنی برای صادرکننده.

اما انتقال هزینه تورم به مردم چه نام دارد؟ کاهش روزانه ارزش دست‌مزد‌ها در کدام مکتب اقتصادی تعریف می‌شود؟ چند برابر شدن دارایی صاحبان سرمایه و کوچک‌شدن سفره حقوق‌بگیران، نشانه کدام عدالت است؟ اگر سیاستی دائماً ثروت را از اکثریت جامعه به اقلیتی صاحب رانت منتقل کند، باید آن را اقتصاد آزاد نامید یا سازوکار سازمان یافته بازتوزیع ثروت به نفع قدرتمندان؟ نرخ ارز صرفاً قیمت یک اسکناس خارجی نیست.



اگر نرخ ارز قرار است «شناور مدیریت شده» باشد، مدیریت آن دقیقاً کجاست؟ چه کسی مدیریت می‌کند و ابزار این مدیریت چیست؟ نمی‌توان هنگام تصمیم‌گیری از اختیارات قانونی برخوردار بود و هنگام پاسخ‌گویی به «دست نامرئی بازار» پناه برد. دست بازار هر قدر هم نامرئی باشد، حساب‌های بانکی برندگان جهش ارزی نامرئی نیست؛ کسانی که از افزایش نرخ ارز سود می‌برند و پیش از هر جهش، دارایی خود را جابه‌جایی می‌کنند، باید پاسخ‌گو باشند.

در اقتصادی که تولید، تجارت، مواد اولیه، ماشین‌آلات، دارو و حتی انتظارات عمومی به دلار وابسته شده است، افزایش نرخ ارز به سرعت وارد همه قیمت‌ها می‌شود. ممکن است فروشنده یک کالای داخلی هیچ دلار مستقیمی برای تولید آن نپرداخته باشد، اما قیمت محصولش را با نرخ ارز تنظیم می‌کند؛ چون هزینه جایگزینی، حمل‌ونقل، بسته‌بندی، مواد اولیه یا حتی ارزش دارایی‌هایش از دلار تأثیر می‌پذیرد.

بنابراین، وقتی دلار گران می‌شود، فقط خریداران ارز متضرر نمی‌شوند؛ کل جامعه هزینه آن را می‌پردازد. از نان و دارو تا اجاره مسکن، آموزش و درمان، همه دیر یا زود از جهش ارزی تأثیر

مدیریت شده. برخی مسئولان گویا فقط بخش نخست را دیده‌اند و بخش دوم را به فراموشی سپرده‌اند.

اگر نرخ ارز قرار است شناور مدیریت شده باشد، مدیریت آن دقیقاً کجاست؟ چه کسی مدیریت می‌کند؟ ابزار مدیریت چیست؟ دامنه نوسان چقدر است؟ معیار پاسخ‌گویی کدام است؟ اگر نرخ ارز در چند ماه ده‌ها درصد افزایش یابد و مسئولان فقط توضیح دهند که این نتیجه اجرای قانون بوده است، پس تفاوت مدیریت با تماشا چیست؟

نمی‌توان هر افزایش قیمتی را به بازار نسبت داد و هر پیامد اجتماعی آن را بر دوش مردم گذاشت.

عمومی استفاده می‌کنند، ولی درآمد ارزی خود را باز نمی‌گردانند؟ چه کسانی با چند معامله محدود، نرخ مرجع روانی برای کل اقتصاد می‌سازند؟

پاسخ به این پرسش‌ها تشویش‌اذهان عمومی نیست؛ لازمه دفاع از امنیت اقتصادی کشور است.

اگر در جنگ اقتصادی قرار داریم، مقابله با ستون پنجم اقتصادی دشمن نه فقط حق، بلکه وظیفه حاکمیت است. ستون پنجم الزاماً کسی نیست که پرچم دشمن را در دست گرفته باشد، هر شبکه‌ای که آگاهانه یا از سر منفعت‌طلبی، اهداف تحریمی دشمن را در داخل تکمیل کند، باید زیر



ذره‌بین قرار گیرد. تحریم زمانی مؤثر می‌شود که در داخل، سازوکاری برای تبدیل فشار خارجی به تورم، احتکار، فساد، رانت و فرار سرمایه وجود داشته باشد.

البته ممکن است همه فعالان اقتصادی متخلف نباشند و هر افزایش قیمتی نیز توطئه‌ای سازمان‌یافته نباشد. اما این واقعیت، وظیفه دولت برای شناسایی انحصارها، تعارض منافع، رانت‌های اطلاعاتی و شبکه‌های فساد را از میان نمی‌برد. اتفاقاً دفاع از بخش خصوصی سالم، مستلزم برخورد با کسانی است که زیر نام بخش خصوصی از منابع عمومی استفاده می‌کنند و هزینه فعالیت خود را بر مردم تحمیل می‌کنند. اقتصاد آزاد واقعی با فساد سازگار نیست. با

نمی‌توان در زمان تصمیم‌گیری از اختیارات قانونی برخوردار بود و هنگام پاسخ‌گویی به «دست نامرئی بازار» پناه برد. دست بازار هر قدر هم نامرئی باشد، حساب‌های بانکی برندگان جهش ارزی نامرئی نیست. واردکنندگان، صادرکنندگان، بدهکاران بزرگ، دارندگان دارایی‌های ارزی و برخورداران از اطلاعات خاص، همگی قابل شناسایی‌اند. کافی است اراده‌ای برای شفاف‌سازی وجود داشته باشد.

پرسش اصلی این است: از افزایش نرخ ارز چه کسانی سود می‌برند؟ چه کسانی پیش از هر جهش ارزی، دارایی خود را جابه‌جایی می‌کنند؟ چه کسانی ارز را با نرخ ترجیحی دریافت می‌کنند، اما کالا را با نرخ آزاد می‌فروشند؟ چه کسانی از منابع

انحصار، اطلاعات محرمانه، امتیاز ویژه و مصونیت صاحبان قدرت نیز سازگار نیست. کسی که رانت می‌گیرد و زینتش را عمومی می‌کند، فعال بازار آزاد نیست؛ رانت‌خواری است که واژگان اقتصاد آزاد را برای حفاظت از منافع خود به کار می‌برد.

اینکه هرگونه مطالبه برای نظارت و مقابله با فساد را کمونیستی معرفی کنیم، نه دفاع از اقتصاد آزاد، بلکه فرار از پاسخ‌گویی است. اقتصاد آزاد بدون دولت مقتدر، قانون شفاف و دستگاه نظارتی سالم، به آزادی فساد تبدیل می‌شود. دولت نباید جای مردم معامله کند، اما باید قواعد معامله را اجرا کند. نباید همه قیمت‌ها را تعیین کند، اما باید با تبانی و قیمت‌سازی مقابله کند. نباید تولیدکننده را گرفتار بوروکراسی کند، اما نباید اجازه دهد گروهی با استفاده از رانت، تولیدکننده مستقل را از میدان خارج کنند.

پس جناب آقای پسنت، چندان نگران دلار ۳۰۰ هزار تومانی نباشید. اگر قرار باشد هر جهش نرخ ارز به نام بازار آزاد ثبت شود، هر اعتراض مردم تشویش‌اذهان عمومی باشد، هر اقدام نظارتی کمونیسم تلقی شود و هر سوداگر نیز فعال اقتصادی محترم نام بگیرد، مسیر تحقق

پیش‌بینی شما چندان دشوار نخواهد بود. نگرانی اصلی ما نه پیش‌بینی وزیر خزانه‌داری آمریکا، بلکه عملکرد کسانی است که در داخل، تحقق آن پیش‌بینی را به عنوان «الزام علم اقتصاد» توجیه می‌کنند. دشمن خارجی هدف خود را پنهان نمی‌کند؛ مسئله، مدیرانی هستند که همان هدف را با ادبیات کارشناسی، قانونی و ظاهر آعلمی اجرا یا توجیه می‌کنند.

مردم ایران بارها نشان داده‌اند که در برابر دشمن خارجی می‌ایستند؛ اما مقاومت ملی به معنای مصونیت مدیران ناکارآمد، شبکه‌های رانتی و مافیای فساد از سؤال و پاسخ‌گویی نیست. اتفاقاً دفاع واقعی از کشور، مستلزم مقابله هم‌زمان با فشار خارجی و همکاران اقتصادی آن در داخل است.

اگر جنگ اقتصادی است، باید آرایش جنگی گرفت؛ نه اینکه مردم را به خط مقدم فرستاد و مافیای ادر اتاق فرمان نشانند. اگر اقتصاد آزاد است، باید رقابت، شفافیت و برابری در دسترسی به فرصت‌ها برقرار باشد؛ نه اینکه زیان برای مردم آزاد و سود برای خواص تضمین شده باشد. اگر نرخ ارز شناور مدیریت شده است، باید نشانی از مدیریت در آن دیده شود؛ نه اینکه شنواری آن به غرق‌شدن معیشت مردم منتهی شود.

بازار آزاد محترم است، اما نه بازاری که فقط برای دشمنان خارجی، مافیای فساد و ستون پنجم اقتصادی آزاد باشد و برای مردم چیزی جز کاهش قدرت خرید، اضطراب و ناامنی باقی نگذارد.



اگر واقعاً در جنگ اقتصادی هستیم، چرا مردم باید هزینه آن را بپردازند اما سوداگران و شبکه‌های برخوردار از رانت در حاشیه امن بمانند؟ دفاع از اقتصاد کشور فقط با توصیه به صبر و قناعت مردم ممکن نیست؛ باید با شبکه‌هایی که فشار خارجی را به تورم، فساد، رانت و فرار سرمایه تبدیل می‌کنند نیز مقابله کرد. اگر جنگ اقتصادی است، باید آرایش جنگی گرفت؛ نه اینکه مردم را به خط مقدم فرستاد و مافیای ادر اتاق فرمان نشانند.

فشار حداکثری علیه ایران شکست خواهد خورد



نیت سویسون

کارشناس سیاست خارجی ایالات متحده در حوزه ایران

نیت سویسون از کارشناسان باسابقه سیاست خارجی ایالات متحده در حوزه ایران است که بخش عمده فعالیت حرفه‌ای خود را در ساختار دیپلماسی و امنیت ملی آمریکا گذرانده است. او در سال ۲۰۰۷ به وزارت خارجه آمریکا پیوست و از همان سال‌های نخست، مسیر تخصصی خود را بر مسائل مربوط به ایران متمرکز کرد. خودش در گفت‌وگویی با Foreign Affairs توضیح داده است که تقریباً ۱۸ تا ۱۹ سال از فعالیت حرفه‌ای‌اش را به موضوع ایران اختصاص داده است.

سویسون دارای مدرک کارشناسی از کالج وست‌مونت و کارشناسی ارشد سیاست عمومی از دانشگاه جورج واشنگتن است. مسیر تحصیلی او در کنار تجربه طولانی در دستگاه سیاست خارجی، زمینه‌ای برای فعالیت در حوزه‌های تخصصی دیپلماسی، تحریم‌های اقتصادی، برنامه هسته‌ای ایران و مذاکرات بین‌تهران و واشنگتن فراهم کرد.

از سال ۲۰۱۵، سویسون به‌عنوان مشاور ارشد در حوزه سیاست ایران برای دولت‌های مختلف آمریکا فعالیت کرد. در این دوره، یکی از حوزه‌های مهم کاری او اجرای توافق هسته‌ای سال ۲۰۱۵ ایران، موسوم به برجام، بود. پس از تغییر رویکرد دولت آمریکا و خروج واشنگتن از برجام، فعالیت حرفه‌ای او به موضوعاتی مانند سیاست «فشار حداکثری»، تحریم‌ها و نحوه اعمال فشار اقتصادی بر ایران نیز گسترش یافت. یکی از مهم‌ترین مراحل کارنامه او حضور در شورای امنیت ملی آمریکا بود. سویسون از سال ۲۰۲۲ تا ۲۰۲۵ مسئول امور ایران در این نهاد

بود و در هماهنگی سیاست دولت آمریکا درباره موضوعات مختلف مرتبط با ایران نقش داشت. این جایگاه او را در یکی از مهم‌ترین مراکز تصمیم‌سازی سیاست خارجی آمریکا قرار داد. در سال ۲۰۲۵، با تغییر دولت آمریکا، سویسون برای مدتی به تیم مذاکره‌کننده دولت ترامپ درباره ایران پیوست. او در این دوره از نزدیک در جریان تلاش‌های واشنگتن برای دستیابی به توافقی جدید با تهران قرار گرفت.

او در دسامبر ۲۰۲۵ به شورای آتلانتیک پیوست و به‌عنوان پژوهشگر ارشد مقیم و مدیر «پروژه راهبرد ایران» فعالیت خود را آغاز کرد. این پروژه بر تحلیل آینده روابط ایران و آمریکا، تحولات منطقه‌ای و ارائه پیشنهاد‌های سیاستی برای دولت آمریکا و متحدانش تمرکز دارد.

سویسون همچنین در سال‌های اخیر به یکی از چهره‌هایی تبدیل شده که رسانه‌های آمریکایی برای تحلیل تحولات ایران و روابط تهران و واشنگتن به سراغ او می‌روند. تجربه حضور در وزارت خارجه، شورای امنیت ملی و مذاکرات دیپلماتیک باعث شده تحلیل‌های او ترکیبی از نگاه اجرایی، تجربه مذاکره و ارزیابی سیاست خارجی باشد.

او علاوه بر فعالیت پژوهشی، مقالات متعددی درباره ایران و سیاست آمریکا در نشریات تخصصی منتشر کرده و در گفت‌وگوهای رسانه‌ای نیز درباره پیامدهای تحریم، مذاکره، جنگ و سیاست فشار علیه ایران اظهار نظر کرده است.

جمهوری اسلامی ایران طی ۴۷ سال گذشته، تقریباً در مقاطع مختلف، رؤسای جمهور آمریکا را با چالش‌های جدی مواجه کرده است. بحران گروگان‌گیری در ایران در سال ۱۹۷۹ به شکست تلاش جیمی کارتر برای انتخاب مجدد کمک کرد. در میانه دهه ۱۹۸۰ نیز رسوایی ایران-کنترا آسیب قابل توجهی به کارنامه سیاست خارجی رونالد ریگان وارد کرد. توافق هسته‌ای باراک اوباما با ایران در سال ۲۰۱۵، یعنی برنامه جامع اقدام مشترک یا برجام، نیز شرایطی کم‌سابقه ایجاد کرد؛ تا جایی که کنگره آمریکا از بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل، دعوت کرد به واشنگتن بیاید و علیه این توافق سخن بگوید.

دونالد ترامپ در ماه فوریه، هنگامی که جنگ خود علیه ایران را آغاز کرد، اعلام کرد که قصد دارد این الگوی به‌زعم خود ناکام را برای همیشه تغییر دهد. او مدعی بود که با درهم کوبیدن ایران از نظر نظامی و حرکت به سمت تغییر رژیم، برخلاف رؤسای جمهور پیشین که صرفاً درباره تهدید ایران صحبت می‌کردند، اقدامی قاطع انجام داده و می‌خواهد این تهدید را یک‌بار برای همیشه پایان دهد.

اما شش ماه بعد، ترامپ نیز به رئیس‌جمهور دیگری تبدیل شده است که با یک شکست و تحقیر پرهزینه در ارتباط با ایران مواجه است؛ شکستی که پیامدهای سیاسی آن حتی می‌تواند بر شانس حزب او در انتخابات میان‌دوره‌ای تأثیر بگذارد. اکنون ترامپ، شاید از سر استیصال، تلاش می‌کند تهران را از طریق فشار اقتصادی در تنگنا قرار دهد. با این حال، شکل و شیوه این عملیات اقتصادی بیش از آنکه صرفاً اقتصاد ایران را تهدید کند، اعتبار و توانایی آمریکا برای اعمال فشار مؤثر را در معرض آزمون قرار داده است.

در واقع، جنگ چندوجهی‌ای که ترامپ به راه

انداخته، گسستی از گذشته نیست؛ بلکه می‌توان آن را اوج همان راهبرد معیوبی دانست که از زمان تأسیس جمهوری اسلامی در سال ۱۹۷۹، پایه اصلی سیاست آمریکا در قبال ایران بوده است.

• چرا ایران برای واشنگتن معماست؟

رژیم جمهوری اسلامی تا امروز دولت‌های مختلف آمریکا را سردرگم کرده است، زیرا در درون خود مجموعه‌ای از تناقض‌های عمیق دارد. ایران می‌تواند هم‌زمان ایدئولوژیک و عمل‌گرا باشد. تهران همچنان به عناصر اصلی ایدئولوژی انقلابی خود، از جمله سیاست خارجی ضدآمریکایی و ضداسرائیلی، پایبند است، اما در شرایطی که اقتضا کند، رفتارهایی کاملاً عمل‌گرایانه نیز از خود نشان می‌دهد.

برای نمونه، ایران در سال ۲۰۱۵ محدودیت‌های مهمی را بر برنامه هسته‌ای خود پذیرفت و در سال ۲۰۲۳ نیز پس از دهه‌ها خصومت، روابط خود را با عربستان سعودی عادی کرد. این نمونه‌ها نشان می‌دهند که رفتار جمهوری اسلامی را نمی‌توان صرفاً با یک چارچوب ایدئولوژیک توضیح داد.

رابطه ایران با منافع ملی آمریکا نیز پیچیده است. حکومت ایران به دلیل برنامه هسته‌ای خود از نگاه واشنگتن تهدیدی مستقیم محسوب می‌شود. مدت‌ها پیش از آغاز جنگ کنونی نیز اقدامات تروریستی و گروه‌های نیابتی مورد حمایت ایران، شهروندان آمریکایی و کشتیرانی در دریای سرخ را تهدید می‌کردند.

با این حال، برای بیشتر آمریکایی‌ها، ایران همچنان موضوعی دور و کم‌اهمیت است. جنگی که زیرساخت‌های ایران را به شدت تخریب کرده، اقتصاد این کشور را دچار اختلال کرده و بخش بزرگی از رهبران آن و هزاران نظامی و غیرنظامی را



کشته است، در داخل آمریکا تقریباً پیامدی فراتر از افزایش قیمت سوخت نداشته است. واشنگتن برای مواجهه با این تناقض‌ها، اغلب پیچیدگی سیاست‌گذاری در قبال ایران را کنار گذاشته و راهبرد خود را بر «فشار» به‌عنوان ابزار اصلی مهار تهران و وادار کردن آن به تغییر رفتار بنا کرده است. این راهبرد عمدتاً بر دو ستون استوار بوده است: ایجاد تهدید معتبر نظامی و استفاده از فشار اقتصادی.

اما این رویکرد به جای آنکه تناقض‌های پیچیده جمهوری اسلامی را حل کند، آنها را عمیق‌تر کرده است؛ به‌ویژه اکنون که ترامپ تلاش کرده سطح فشار را به بالاترین حد ممکن برساند.

• ایران تسلیم نخواهد شد

موج اعتراضات داخلی در ماه ژانویه نشان داد که ایران از نظر داخلی کشوری مستعد بحران و انفجار اجتماعی است؛ اما جنگ نشان داد که جمهوری اسلامی از ظرفیت قابل توجهی برای بقا برخوردار است و به‌سادگی تسلیم نخواهد شد. حملات هوایی، حکومت ایران را از نظر نظامی تضعیف کرده‌اند، اما در داخل، نتیجه متفاوت بوده است و این حملات به تقویت جایگاه حکومت کمک کرده‌اند. ایران می‌داند که به کاهش تحریم‌ها نیاز دارد، اما هم‌زمان دریافته است که گذشت زمان می‌تواند به سود آن تمام شود و کنترل تنگه هرمز به تهران امکان می‌دهد در برابر فشار آمریکا، هزینه‌های متقابل ایجاد کند.

طنز تلخ جنگ شکست‌خورده ترامپ علیه ایران و مذاکرات متناوب او برای پایان دادن به آن این است که این جنگ چنان توانایی واشنگتن برای اعمال فشار بر تهران را تضعیف کرده است که دولت‌های آینده آمریکا دیگر نمی‌توانند به‌آسانی به همان الگوی سنتی بازگردند.

شاید تنها نکته مثبت جنگی که تاکنون هزینه سنگینی بر ذخایر مهمات آمریکا و اقتصاد جهانی تحمیل کرده، همین باشد. این جنگ می‌تواند و باید واشنگتن را وادار کند درباره ۴۷ سال راهبرد خود بازنگری کند و رویکرد آمریکا در قبال ایران را برای همیشه تغییر دهد.

• «یاراه‌ما، یا هیچ راهی»

هنری کیسینجر، وزیر خارجه پیشین آمریکا، در سال ۲۰۰۶ در روزنامه واشنگتن پست نوشت که رهبران ایران باید تصمیم بگیرند «نماینده یک ملت هستند یا یک آرمان». او معتقد بود ایران باید میان اولویت دادن به ثبات و رفاه مردم خود از طریق تعامل منطقی با دیگر کشورها و ادامه حرکت بر اساس آرمان‌های انقلابی و ایدئولوژیک ریشه‌دار در انقلاب ۱۹۷۹ یکی را انتخاب کند.

این دیدگاه تقریباً نیم قرن سیاست آمریکا در قبال ایران را شکل داده است. واشنگتن می‌خواهد ایران ریشه‌های انقلابی خود را کنار بگذارد و سیاست آمریکا نیز همواره برای وادار کردن تهران به چنین تغییری طراحی شده است. آمریکا بارها تلاش کرده نفوذ ایران را مهار کند و تهران را با ترکیبی از چند مشوق و تعداد زیادی ابزار فشار، به رفتار «منطقی» وادار کند. مهم‌ترین ابزار فشار نیز همواره تهدید به حمله نظامی آمریکا بوده است.

اما تهران هیچ‌گاه احساس نکرده است که باید چنین انتخاب دوگانه‌ای را بپذیرد. جمهوری اسلامی توانسته است به‌صورت هم‌زمان یا در دوره‌های مختلف، هم مانند یک «آرمان» و هم مانند یک «دولت عقلانی» رفتار کند.

با وجود شعارهای تند و مواضع علنی، حکومت



هنوز زود است که بدانیم

یک دولت دموکرات در

آینده چه مسیری را درباره

ایران انتخاب خواهد کرد

و پاسخ ساده‌ای نیز برای

چگونگی برخورد با تهران

وجود ندارد. با این حال،

درخواست‌ها برای

پررنگ‌تر شدن نقش

دیپلماسی در سیاست

آمریکا موجه خواهد بود.

البته دیپلماسی نیز

مانند فشار نباید به

هدفی مستقل تبدیل

شود. رویکرد جدید باید

تناقض‌های پایدار

جمهوری اسلامی و

همچنین نقش در حال

تغییر آمریکادر

خاورمیانه را در نظر

بگیرد. حضور گسترده

آمریکادر منطقه طی

بیش از ۲۰ سال نتوانسته

ثبات ایجاد کند و افزایش

این حضور نیز نتایج

بهتری به همراه نداشته

است. در عین حال،

نارضایتی‌های داخلی که

موجب شکل‌گیری موج

گسترده اعتراضات در

ماه ژانویه شدند،

همچنان وجود دارند.



بهترین کاری که

واشنگتن در شرایط

کنونی می‌تواند انجام

دهد، این است که دست

از اقدام بدون فکر بردارد.

سیاست‌گذاران

آمریکایی باید بیش از

گذشته به درس‌های

تاریخی توجه کنند. فشار

نظامی و اقتصادی گاهی

توانسته است بر

تصمیم‌گیری ایران تأثیر

بگذارد. فشارها در دوره

دولت جورج دبلیو بوش

به توقف موقت برنامه

هسته‌ای ایران کمک

کردند و بعدها نیز در

پذیرش برجام از سوی

تهران نقش داشتند. اما

فشار نتوانست

جمهوری اسلامی را

سرنگون کند، آمریکا را

امن‌تر سازد یا زندگی

مردم عادی ایران را بهبود

بخشد. در واقع، راهبرد

فشار آمریکا احتمالاً

سختی و رنج مردم ایران را

بیشتر کرده است.



ایران مدت‌ها تلاش کرده است از درگیری مستقیم با آمریکا اجتناب کند. نخستین رهبر جمهوری اسلامی، آیت‌الله روح‌الله خمینی، بارها تأکید می‌کرد که تهران از قدرت نظامی آمریکا هراسی ندارد، اما عملکرد او و جانشینش، آیت‌الله علی خامنه‌ای، نشان می‌دهد که در تصمیم‌گیری‌های خود خطر رویارویی مستقیم با آمریکا را جدی می‌گرفتند.

برای مثال، در سال ۱۹۸۸، خمینی سرانجام با پایان دادن به جنگ ایران و عراق موافقت کرد؛ آن هم پس از آنکه آمریکا درگیری مستقیم با شناورهای ایرانی را آغاز کرد و او نگران شد که ریگان ممکن است رسماً با حکومت صدام حسین متحد شود.

همچنین پس از حمله آمریکا به عراق در سال ۲۰۰۳، ایران که نگران بود هدف بعدی آمریکا باشد، به دنبال راه‌هایی برای کاهش تنش با دولت جورج دبلیو بوش رفت؛ از جمله توقف برنامه تسلیحات هسته‌ای و اعزام نمایندگانی به وزارت خارجه و کاخ سفید برای بررسی امکان تنش‌زدایی.

● سه درس تازه ایران از جنگ

زمانی که در نیمه نخست سال ۲۰۲۵ در تیم مذاکره‌کننده دولت ترامپ درباره ایران حضور داشتم، برایم جالب بود که مذاکره‌کنندگان ایرانی بیش از آنکه بر لغو تحریم‌ها تمرکز کنند، بر دریافت تضمین‌های عدم تجاوز از سوی آمریکا و اسرائیل تأکید داشتند.

یکی از دلایلی که ایران بدنبال گریز از جنگ مستقیم با آمریکا است این است که شبکه گروه‌های نیابتی خود را توسعه داده است. تهران می‌دانست که نمی‌تواند در یک جنگ مستقیم پیروز شود؛ بنابراین تلاش کرد در حوزه‌های دیگر برای خود مزیت ایجاد کند.

اما جنگ امسال سه درس تازه به حکومت ایران داده است.

● درس اول؛ امکان بازایر حملات گسترده

نخست، ایران دریافته است که می‌تواند در برابر حملات گسترده هوایی آمریکا و اسرائیل که رهبرانش را هدف قرار می‌دهند و خسارت سنگینی به زیرساخت‌های نظامی و غیرنظامی وارد می‌کنند، دوام بیاورد. با وجود تمام این حملات، توانایی‌های موشکی و پهنپیدی ایران همچنان به اندازه‌ای باقی مانده که بتواند پاسخ دهد و حتی تردد دریایی در تنگه هرمز را متوقف کند.

● درس دوم؛ آمریکا از جنگ زمینی پرهیز می‌کند

دوم، تهران دریافته است که آمریکا تمایلی به اعزام نیروهای زمینی به داخل خاک ایران ندارد. در ابتدای جنگ، آمریکا و اسرائیل درباره انجام عملیات زمینی برای خارج کردن مواد هسته‌ای ایران بررسی‌هایی انجام دادند، اما در نهایت چنین عملیاتی آغاز نشد؛ زیرا آن را بسیار پرخطر و از نظر تأثیرگذاری بر تصمیم‌گیری حکومت ایران، کم‌فایده می‌دانستند.

این جنگ نشان داد که تغییر رژیم در ایران بدون حمله زمینی امکان‌پذیر نیست. با این حال، حتی تندروترین سیاستمداران آمریکایی نیز علناً پیشنهاد حمله زمینی به ایران را مطرح نکرده‌اند. این مسئله به تهران نشان داده است که توانایی واشنگتن برای شکست کامل نظامی ایران محدود است.

● درس سوم؛ جنگ فرسایشی می‌تواند به سود تهران باشد

درس سوم این است که ایران روی امکان فرسایشی شدن جنگ و دوام آوردن در برابر آمریکا حساب باز کرده و تاکنون این محاسبه درست از آب درآمده است. حکومت ایران حاضر است مردم خود را با سطح بیشتری از رنج و فشار اقتصادی مواجه کند؛ سطحی که افکار عمومی آمریکا حاضر نیست برای یک جنگ تحمل کند. به خصوص اینکه بسیاری از آمریکایی‌ها این جنگ را غیرضروری و روزه‌روز بیشتر شبیه یک باتلاق می‌دانند. ترامپ بارها تهدید به تشدید جنگ کرده، اما هر بار که قیمت انرژی افزایش یافته، عقب‌نشینی کرده است. در نتیجه، تهدید نظامی آمریکا اکنون ارزش بازدارندگی سابق خود را از دست داده و به همین دلیل، تهدیدهای مکرر ترامپ پس از نخستین آتش‌بس در ماه آوریل، تغییر چشمگیری در رفتار تهران ایجاد نکرده است.

● فشار اقتصادی؛ ابزار قدیمی واشنگتن

دومین پایه تاریخی راهبرد فشار آمریکا، اجبار اقتصادی بوده است.

برخی تحریم‌ها، به‌ویژه تحریم‌هایی که توانایی تهران برای فروش نفت را محدود می‌کنند، تأثیر عمیقی بر اقتصاد ایران گذاشته‌اند. اما این تحریم‌ها عمده‌تاً نتوانسته‌اند تغییرات سیاسی‌ای را که برای ایجاد آنها طراحی شده بودند، به وجود آورند.

پس از اشغال سفارت آمریکا در تهران در سال ۱۹۷۹ و حمایت آیت‌الله خمینی از این اقدام، جیمی کارتر مجموعه‌ای از اقدامات تنبیهی را علیه ایران اعمال کرد؛ از جمله ممنوعیت سرمایه‌گذاری و تجارت آمریکا با ایران. این اقدام به همکاری تجاری و دفاعی عمیق میان دو کشور پایان داد، اما تأثیر چندان بر صادرات ایران به سایر کشورهای جهان نداشت.

در سال ۱۹۹۶، کنگره آمریکا	
سیاست فشار	
اقتصادی را با	
تصویب قانون	
تحریم‌های	
ایران	
گسترش	
داد. این	
قانون حتی	
توانایی	
شرکت‌ها	
و افراد	

غیرآمریکایی	
برای	
سرمایه‌گذاری در	
بخش انرژی ایران را	
نیز محدود کرد.	
در سال ۲۰۱۲،	
کنگره	

آمریکا و اتحادیه اروپا فشار بیشتری بر درآمدهای نفتی و بانک مرکزی ایران وارد کردند و صادرات نفت ایران تقریباً یک‌شبه به نصف کاهش یافت. این محدودیت‌ها در چارچوب برجام کاهش یافتند، اما در سال ۲۰۱۸، پس از خروج ترامپ از توافق، آمریکا آنها را دوباره اعمال کرد و در سال ۲۰۲۵ نیز اروپا با فعال شدن سازوکار موسوم به «ماشه» بخشی از این فشارها را بازگرداند.

● فشار حداکثری؛ وقتی تحریم به هدف تبدیل شد

راهبرد «فشار حداکثری» در نخستین دولت ترامپ در ابتدا به‌عنوان ابزاری برای دستیابی به یک توافق هسته‌ای بهتر معرفی شد. اما وقتی توافق جدید حاصل نشد، تحریم ایران به تدریج از ابزار رسیدن به توافق فاصله گرفت و به هدفی مستقل تبدیل شد. اکنون بیش از ۳ هزار عنوان تحریمی آمریکا تقریباً تمام بخش‌های حکومت و اقتصاد ایران را هدف قرار داده‌اند. این تحریم‌ها عمده‌اً پیچیده و لایه‌لایه طراحی شده‌اند و اختیارات حقوقی متعددی روی یکدیگر قرار گرفته‌اند؛ به همین دلیل لغو آنها دشوار است. با این حال، بسیاری از این تحریم‌ها جنبه نمادین دارند. به مرور زمان، فشار اقتصادی و به‌خصوص تحریم‌ها به یک سیاست پیش‌فرض و آسان برای دولت آمریکا تبدیل شدند؛ حتی زمانی که بسیاری از این اقدامات تأثیر ملموسی نداشتند. دلیل آن نیز روشن بود: تحریم‌ها این تصور را ایجاد می‌کردند که واشنگتن در حال انجام کاری است و مردم آمریکا نیز معمولاً هزینه مستقیم این سیاست را پرداخت نمی‌کردند. در جنگ کنونی، ترامپ فشار اقتصادی را به بالاترین

سطح رسانده و بنادر ایران را محاصره کرده است. اما این جنگ سرانجام پیامدهایی نیز برای مردم آمریکا ایجاد کرد؛ زیرا ایران تنگه هرمز را بست و زیرساخت‌های انرژی کشورهای حاشیه خلیج فارس را هدف قرار داد و در نتیجه، حمل‌ونقل جهانی انرژی دچار اختلال شد. اقتصاد ایران پیش از جنگ نیز تحت فشار شدیدی قرار داشت و محاصره این فشار را بیشتر کرده است. با این حال، ترامپ نخستین محاصره را پس از ۶۶ روز کنار گذاشت.

او اخیراً محاصره دوم و کارزار گسترده‌تری را برای محدود کردن تجارت باقی‌مانده ایران آغاز کرده و آن را در شبکه‌های اجتماعی «سنگین‌ترین عملیات اقتصادی علیه هر کشوری که تاکنون انجام شده» معرفی کرده است. بدون تردید این کارزار به ایران و اقتصاد آن آسیب خواهد زد، اما تقریباً به‌طور قطع نمی‌تواند تهران را مجبور به تسلیم کند. تجربه اخیر نشان می‌دهد ایران به‌جای تسلیم شدن در برابر فشار، از توان موشکی و پهنپیدی خود برای تحمیل هزینه‌های سنگین اقتصادی به جهان استفاده خواهد کرد؛ چه در تنگه هرمز و چه علیه کشورهای خلیج فارس.

هدف تهران بار دیگر این خواهد بود که محاسبات ترامپ درباره هزینه و فایده ادامه جنگ را تغییر دهد. جمهوری اسلامی معتقد است همان‌طور که می‌تواند فشار نظامی آمریکا را تحمل کند، قادر است در برابر فشار اقتصادی نیز دوام بیاورد و آمریکا را از ادامه فشار خسته کند.

● کنار گذاشتن کتابچه راهنمای قدیمی

جنگ شکست‌خورده، محاصره‌ها و همچنین شیوه برخورد ترامپ با مذاکرات در سال جاری، کاربرد فشار اقتصادی را برای همیشه تغییر خواهد داد.

پیش از این، کاهش تحریم‌ها یکی از مهم‌ترین مشوق‌هایی بود که آمریکا می‌توانست در ازای محدود کردن برنامه هسته‌ای ایران ارائه کند.

اما ترامپ در ماه مارس، بدون آنکه ایران امتیازی بدهد، معافیت‌هایی برای صادرات نفت صادر کرد و در ماه ژوئن نیز در ازای تعهد ایران برای بازنگه داشتن تنگه هرمز، دوباره چنین معافیت‌هایی ارائه داد. صرف‌نظر از اینکه این جنگ چگونه پایان یابد، آمریکا دیگر نمی‌تواند به‌سادگی به راهبردی بازگردد که طی ۴۷ سال روابط خود با ایران را بر اساس آن تنظیم کرده بود.

معاون رئیس‌جمهور، جی‌دی ونس، و وزیر خارجه، مارکو روبیو، که ممکن است در آینده جانشین ترامپ شوند، درباره مسیر آینده سیاست آمریکا در قبال ایران دیدگاه‌های متفاوتی دارند.

روبیو در اظهارات اخیر خود از گسترش راهبرد فشار حمایت کرده و در اوایل ماه اوت به فاکس نیوز گفته است که حکومت ایران باید به‌طور اساسی تغییر کند و آمریکا باید «هزینه» سرسختی ایران را افزایش دهد.

اما راهبرد فشار تنها تا

زمانی قابل ادامه بود که هزینه زیادی بر مردم آمریکا تحمیل نمی‌کرد. اکنون ایران با در اختیار داشتن امکان اثرگذاری بر تنگه هرمز، توان بیشتری برای تحمیل هزینه به آمریکا و متحدان مهم واشنگتن در خاورمیانه دارد. در مقابل، ونس ظاهراً تمایل بیشتری به کاهش حضور آمریکا در ایران و خاورمیانه دارد؛ رویکردی که تا حدی به سیاست ترامپ و جو بایدن در افغانستان شباهت دارد؛ یعنی کنار کشیدن آمریکا و پایان دادن به هزینه‌های آن.

اما ایران کشوری نیست که آمریکا بتواند به‌سادگی از آن فاصله بگیرد. برنامه هسته‌ای و موقعیت راهبردی ایران، اهرم فشاری مستقیم بر آمریکا و اقتصاد جهانی ایجاد می‌کند؛ اهرمی که افغانستان هرگز در اختیار نداشت.

● دیپلماسی؛ ابزار، نه هدف نهایی

هنوز زود است که بدانیم یک دولت دموکرات در آینده چه مسیری را درباره ایران انتخاب خواهد کرد و پاسخ ساده‌ای نیز برای چگونگی برخورد با تهران وجود ندارد. با این حال، درخواست‌ها برای پررنگ‌تر شدن نقش دیپلماسی در سیاست آمریکا موجه خواهد بود.

البته دیپلماسی نیز مانند فشار نباید به هدفی مستقل تبدیل شود. رویکرد جدید باید تناقض‌های پایدار جمهوری اسلامی و همچنین نقش در حال تغییر آمریکا در خاورمیانه را در نظر بگیرد.

حضور گسترده آمریکا در منطقه طی بیش از ۲۰ سال نتوانسته ثبات ایجاد کند و افزایش این حضور نیز نتایج بهتری به‌همراه نداشته است.

در عین حال، ناراضی‌های داخلی که موجب شکل‌گیری موج گسترده اعتراضات در ماه ژانویه شدند، همچنان وجود دارند.

آمریکا می‌تواند عقب‌نشینی نسبی را در نظر بگیرد و رهبران ایران را مجبور کند بیشتر بر اداره کشور تمرکز کنند و کمتر درگیر بقا در شرایط جنگی باشند.

واشنگتن به‌جای اقدام یک‌جانبه باید ابتدا نظرو همکاری پایتخت‌های متحد خود را جلب کند و به‌جای تلاش بی‌پایان برای ایجاد اهرم‌های فشار بیشتر، از اهرم‌هایی که تاکنون به دست آورده است، بهتر استفاده کند.

● درس‌های گذشته را فراموش نکنید

بهترین کاری که واشنگتن در شرایط کنونی می‌تواند انجام دهد، این است که دست از اقدام بدون فکر بردارد.

سیاست‌گذاران آمریکایی باید بیش از گذشته به درس‌های تاریخی توجه کنند.

فشار نظامی و اقتصادی گاهی نتوانسته است بر تصمیم‌گیری ایران تأثیر بگذارد. فشارها در دوره دولت جورج دبلیو بوش به توقف موقت برنامه هسته‌ای ایران کمک کردند و بعدها نیز در پذیرش برجام از سوی تهران نقش داشتند. اما فشار نتوانست جمهوری اسلامی را سرنگون کند، آمریکا را امن‌تر سازد یا زندگی مردم عادی ایران را بهبود ببخشد. در واقع، راهبرد فشار آمریکا احتمالاً سختی و رنج مردم ایران را بیشتر کرده است.

در نهایت، چیزی که واشنگتن بیش از همه می‌خواهد این است که ایران با همسایگان خود روابط سازنده‌ای برقرار کند، برنامه هسته‌ای خود را کنار بگذارد و برای رفاه مردمش تلاش کند.

اما چه آمریکا بخواهد و چه نخواهد، جمهوری اسلامی نیز در تعیین آینده ایران نقش دارد.

۴۷ سال اولویت دادن به فشار، در نهایت به جنگی پرهزینه منجر شده که محدودیت‌های این رویکرد را آشکار کرده است. اگر شکست جنگ ایران باعث شود واشنگتن درباره پیش‌فرض‌های خود در مورد ایران و همان «کتابچه راهنمای» قدیمی که این کشور را به وضعیت کنونی رسانده است، بازنگری کند، شاید بتوان آن را تنها نکته مثبت این جنگ دانست.

توهم آزادسازی قیمت‌ها افسانه اقتصاد بازار اجتماعی آلمان



اسطوره بنیادین آلمان مدرن را می‌توان به ۲۰ ژوئن ۱۹۴۸ بازگرداند؛ روزی که لودویگ ارهارد، مدیر اقتصادی منطقه اشغالی انگلیسی-آمریکایی آلمان، مارک آلمان (Deutsche Mark)



آنچه به شکل‌گیری «اقتصاد بازار اجتماعی» آلمان کمک کرد، رهاسازی کامل بازار نبود؛ بلکه فشار اعتراض‌های مردمی، اعتصاب‌های کارگری و مطالبه برای کنترل قیمت‌ها بود. دولت آلمان غربی پس از جهش قیمت‌ها ناچار شد بار دیگر برای مهار بازار و تأمین کالاهای اساسی مداخله کند.

را ایجاد کرد. او برای تثبیت پول جدید، انتشار آن را با حذف کنترل‌های قیمتی همراه ساخت. تا بهار ۱۹۴۹، تولید آلمان از ۵۱ درصد سطح سال ۱۹۳۶ به ۷۸ درصد آن رسید. طی یازده سال بعد نیز تولید ناخالص داخلی به‌طور متوسط سالانه بیش از ۷ درصد رشد کرد. در روایت رایج، Wirtschaftswunder یا «معجزه اقتصادی» آلمان پس از جنگ، محصول کاهش حجم پول کاغذی-مارک قدیم رایش با نسبت ۱۰ به ۱ تبدیل شد-آزادسازی قیمت‌ها و رهاسازی نیروی بازارها بود. خود ارهارد نیز برای توصیف رونق نوپدیدی که کسب‌وکارها محرک آن بودند، از تعبیری استفاده کرد که بعدها در قوانین آلمان و اروپا حک شد: «اقتصاد بازار اجتماعی». طبق این تفسیر نئولیبرالی از تاریخ آلمان پس از جنگ، ثبات اقتصادی در گرو مدیریت کسانی است که بتوانند قیمت‌های تعیین‌شده توسط بازار را تضمین کنند. گفته می‌شود سنت اردولیبرال آلمان نوعی نئولیبرالیسم مهربان‌تر و ملایم‌تر پدید آورد که در چارچوب خود چیزی را پذیرفت که بعدها

«دولت رفاه» نام گرفت. در سخنرانی‌های سیاسی، متون آموزشی و مقالات روزنامه‌ها، مستندهای تلویزیونی و انبوه روزافزونی از کتاب‌ها، یادنامه‌ها و مقالات تخصصی، از این قانون اساسی اقتصادی یاد و تجلیل می‌شود. مستند Commanding Heights محصول سال ۲۰۰۲-مستندی با نگاهی تقریباً تقدیس‌آمیز به بازار که بر تاریخ اقتصاد سیاسی جهانی در قرن بیستم نوشته دانیل یرگین و جوزف استانیسلاو مبتنی است-اصلاح پولی ارهارد را تنها «بارقه نور» در عصر تاریک اقتصادهای برنامه‌ریزی شده و کنترل قیمت‌ها معرفی می‌کند. تا امروز نیز پول سالم و قیمت‌هایی که به‌طور خصوصی تعیین می‌شوند، از اصول راهنمای سیاست اقتصادی آلمان به‌شمار می‌روند. تا جایی که اگر ملت‌های دیگر انقلاب‌ها، روزهای استقلال و

گرامی می‌دارند، آلمان «اقتصاد بازار اجتماعی» و بیستم ژوئن ۱۹۴۸ را جشن می‌گیرد. اما فقط یک مشکل وجود دارد: این روایت یک افسانه است. آزادسازی قیمت‌ها توسط ارهارد شکست خورد و به سرعت با شورش از پایین روبه‌رو شد؛ شورش که دولت آلمان غربی را وادار کرد بار دیگر قیمت کالاهای اساسی را کنترل کند. آنچه به شکل‌گیری بنیان نهادی Wirtschaftswunder کمک کرد، سیاسی شدن مسئله قیمت‌ها بود، نه رهاسازی بازار توسط ارهارد. اگر اقتصاد بازار آلمان واقعاً «اجتماعی» شد، این نتیجه خیرخواهی دموکرات مسیحی‌های روشن‌اندیش حزب CDU نبود. آنچه «اقتصاد بازار اجتماعی» نام گرفت، در واقع امتیازی بود که حزب دموکرات مسیحی به جنبش‌های مردمی داد؛ جنبش‌هایی که با قدرت، بنیادگرایی بازارگرایی ارهارد را رد کرده و در سال‌های پس از جنگ برای کسب سهم بیشتری از دستاوردهای اقتصادی آلمان غربی مبارزه کردند.

• اصلاح پولی

لودویگ ارهارد در ۲ مارس ۱۹۴۸ با عنوان Wirtschaftsdirektor، یعنی «مدیر اقتصادی»-و بعدها وزیر بازرگانی و وزیر فدرال اقتصاد-به مسئولیت رسید. او از مدافعان بازار آزاد بود و رقابت را ترویج می‌کرد. به تعبیر خود او، «بازار فی‌نفسه اجتماعی است»؛ یعنی نیازی وجود



در آغاز سال ۱۹۴۹، بیش از نیمی از کالاهای مصرفی خرده‌فروشی دوباره دارای قیمت ثابت بودند؛ نتیجه‌ای که نشان می‌دهد «معجزه اقتصادی» آلمان صرفاً محصول آزادسازی قیمت‌ها و کنارکشیدن دولت از اقتصاد نبود، بلکه با سیاست‌های مداخله‌گرایانه و فشار اجتماعی نیز پیوند داشت.

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:
سید یاسر جبرائیلی
زیر نظر شورای سردبیری

چاپخانه:
مجمع چاپ ایران کهن
۸۸۳۴۴۳۸۷-۵۴۸۸۹۰۰۰

آدرس:
خ انقلاب، خ منیری جاوید، پلاک ۸۷،
طبقه ۷، واحد ۷۰۴
کد پستی: ۱۳۱۴۶۶۳۶۳۶

روایت عمیق سیاست و اقتصاد
حکمران

حکمران رسانه
شماست،
در انتشار آن
مشارکت کنید



ندارد که با سازوکارهایی چون کنترل قیمت، بیش از این «اجتماعی» شود.

برخلاف آنچه اغلب ادعا می‌شود، معرفی مارک آلمان در ژوئن ۱۹۴۸ ابتکار آلمان غربی نبود؛ این طرح توسط متفقین طراحی و اجرا شد. برای از میان بردن مازاد پولی بر جای‌مانده از جنگ جهانی دوم، دارایی‌های مالی ۹۳/۵ درصد کاهش ارزش یافتند. به این ترتیب، هر ده مارک رایش به ۶۵ مارک آلمان تبدیل شد. در عمل، پس‌اندازکنندگان تقریباً یک‌شبه بخش عمده دارایی خود را از دست دادند؛ در حالی‌که صاحبان دارایی‌هایی مانند املاک، شرکت‌ها یا موجودی کالاهای نیمه‌ساخته تقریباً هیچ زیان قابل‌توجهی متحمل نشدند.

با استقرار پول جدید، ارهارد در موقعیتی قرار گرفت که سیاست «اقتصاد بازار آزاد» خود را دنبال کند. او کالاهای عمده‌ای را از نظام مدیریت دولتی خارج کرد و کنترل قیمت برخی مواد غذایی و کالاهای مصرفی مهم را برداشت. ارهارد در انجام این کار، آشکارا توصیه شماری از اعضای دولت خود، به‌ویژه لئونهارد میکش، را نادیده گرفت. میکش حتی یک روز پیش از اجرای تغییرات، تلفنی مداخله کرد و از ارهارد خواست از آردسازی «قیمت‌های حساس سیاسی و اجتماعی» نظیر منسوجات و کفش خودداری کند. این تلاش بی‌نتیجه ماند. البته حتی پس از ۲۰ ژوئن نیز دولت همچنان اجاره‌بها، انرژی و قیمت برخی مواد غذایی اساسی را تنظیم می‌کرد.

پس از حذف کنترل‌ها، قیمت کالاهای اساسی مصرفی، چنان‌که می‌شد انتظار داشت، به‌شدت جهش کرد و طی هفته‌های بعد نیز به افزایش ادامه داد. در همان زمان، ممنوعیت افزایش دستمزدها که از دوره رایش سوم باقی‌مانده بود همچنان برقرار بود و تا نوامبر ۱۹۴۸ لغو نشد؛ وضعیتی که قدرت خرید کارگران را باز هم کاهش می‌داد. افزون بر این، شهروندان آلمان غربی به پس‌انداز نقدی خود نیز دسترسی نداشتند. در واکنش به این وضعیت، ارهارد همان‌گزاره آشنای نئولیبرالی را تکرار کرد که قیمت‌ها با گذشت زمان «متعادل» یا «تراز» خواهند شد؛

اما چنین اتفاقی رخ نداد.

فقط در بیست روز نخست پس از اصلاح پولی، قیمت کفش، لوازم خانگی، سبزیجات و میوه بین ۵۰ تا ۲۰۰ درصد افزایش یافت؛ افزایش قیمت تخم‌مرغ حتی بیشتر بود. مردم نگران تأمین نیازهای اولیه خود شدند و نابرابری آشکاری را که نمایان شده بود محکوم کردند.

ماه‌ها گذشت و وضعیت بهبود نیافت. نتیجه، موجی از ناآرامی‌های اجتماعی و سیاسی در پاییز ۱۹۴۸ بود. تقریباً در همه شهرها اعتراض شکل گرفت. غرفه‌های بازار غارت شدند و تحریم‌های وسیع مصرف‌کنندگان یا «اعتصاب‌های مصرفی» سراسر کشور را فرا گرفت. زنان خانه‌دار، تخم‌مرغ‌هایی را که تقاضای بسیار بالایی داشتند «اجتماعی» می‌کردند. یعنی عملاً آنها را تصاحب می‌کردند. اتحادیه‌های کارگری نیز وارد میدان شدند و جنبش ضدتورمی را به سطح تازه‌ای رساندند.

در ۲۸ اکتبر ۱۹۴۸، جمعیتی ۸۰ هزار نفری در ساعات کاری به خیابان‌های اشتوتگارت آمدند تا به بحران اعتراض کنند. گردان‌های پلیس آلمانی و آمریکایی برای مهار جمعیت خشمگین از گاز اشک‌آور، سرنیزه و خودروهای زرهی استفاده کردند. نیروی انتظامی نظامی آمریکا (US Constabulary) که به‌تازگی برای کنترل شورش آموزش دیده بود نیز به میدان آورده شد. حکومت منع رفت‌وآمد برقرار شد.

رویدادها سرانجام در ۱۲ نوامبر به اوج رسید؛ زمانی که اعتصاب عمومی اعلام شد. آخرین اعتصاب عمومی آلمان تا امروز. بیش از ۹ میلیون نفر، یعنی تقریباً ۸۰ درصد جمعیت مزدبگیر، دست از کار کشیدند تا علیه بازار آزاد ارهارد اعتراض کنند.

• مداخلات سیاسی

این تحولات فشار عظیمی بر سیاستمداران آلمان غربی وارد کرد. سرانجام ارهارد و دیگر مقام‌های حزب دموکرات مسیحی ناچار شدند مسیر سیاست‌گذاری خود را تغییر دهند. در

سپتامبر، دولت منطقه دوگانه اشغالی آمریکا و بریتانیا (Bizone) در سیاست اقتصادی «ترمز اضطراری» را کشید. چند هفته بعد نیز تغییر گفتمانی آغاز شد.

برای مقابله با پویایی مخرب قیمت‌های «آزاد» که توسط بخش خصوصی تعیین می‌شدند، دولت از راهی غیرمستقیم بار دیگر کنترل‌های قیمتی را برقرار کرد. جدول‌هایی از قیمت‌های «معقول» منتشر شد و برای کسانی که مقررات جدید را نقض می‌کردند جریمه در نظر گرفته شد.

فرمان‌هایی نیز برای هدایت حاشیه سود و مقابله با گران‌فروشی صادر شد. هنگامی که جداول قیمت دولتی، توصیه‌های داوطلبانه و حتی جریمه‌ها نیز نتوانستند بازارهای مصرفی را تثبیت کنند، برنامه‌های تولید دولتی به اجرا درآمدند. دولت برنامه‌ای را آغاز کرد که طبق آن تجهیزات نظامی کنار گذاشته شده برای استفاده غیرنظامی بازسازی می‌شدند.

اما هنگامی که این محصولات جدید وارد بازار شدند، قیمت آنها نیز صرفاً خود را با سطح قیمت‌هایی که در نتیجه شکست آزادسازی شکل گرفته بود تطبیق داد. تنها زمانی که دولت با یک فرمان اجرایی قیمت‌های ثابت و حاشیه سود ثابت تعیین کرد، میزانی از نظم دوباره برقرار شد.

سپس یک برنامه واقعی تولید، با الهام از برنامه بریتانیایی Utility Goods - برنامه‌ای که پیش‌تر در آلمان با برچسب «سوسیالیستی» تخطئه شده بود. با موفقیت قابل‌توجهی به اجرا درآمد.

برنامه Jedermannprogramm یا «برنامه همگانی» کفش و پوشاکی با کیفیت استاندارد را با قیمت‌های پایین و از پیش تعیین‌شده در اختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌داد.

اهرم اصلی دولت برای واداشتن نگاه‌ها به مشارکت در این برنامه، توزیع اداری منابع بود؛ یعنی دولت مواد اولیه صنعتی را به شیوه‌ای غیرقیمتی سهمیه‌بندی می‌کرد و شرکت‌هایی را که در برنامه مشارکت می‌کردند در اولویت قرار می‌داد.

تا آغاز سال ۱۹۴۹، بار دیگر بیش از نیمی از تمام کالاهای مصرفی فروخته شده در خرده‌فروشی‌ها دارای قیمت ثابت بودند؛ دستاوردی که حاصل مخالفت گسترده اجتماعی با سیاست‌های بازار آزاد ارهارد بود.

• اقتصاد بازار اجتماعی

در همین دوره بود که اصطلاح «اقتصاد بازار اجتماعی» برای نخستین بار وارد گفتمان عمومی شد. این اصطلاح که ارهارد در سال ۱۹۴۹ از آن استفاده کرد، خیلی زود توسط مخالفان او در حزب سوسیال‌دموکرات آلمان (SPD) و اتحادیه‌های کارگری به شعاری برای مقابله با مدافعان مختلف اقتصاد بازار آزاد تبدیل شد. وقتی مفهوم «اقتصاد بازار اجتماعی» وارد زبان چپ شد، به تدریج بیانگر مطالبه یک سیاست اقتصادی با جهت‌گیری اجتماعی‌تر شد؛ مطالبه‌ای که پشتوانه آن اعتصاب‌ها و تظاهرات بود.

سپس هرمان پوندراز حزب دموکرات مسیحی نیز این اصطلاح را به کار گرفت. پوندرا که امروزه تقریباً کاملاً فراموش شده است، مافوق ارهارد و در آن زمان عالی‌ترین مقام آلمانی در مناطق غربی بود. او تحت فشار اعتصاب عمومی قریب‌الوقوع، در ۱۰ نوامبر ۱۹۴۸ - دو روز پیش از اعتصاب سراسری - در پارلمان اعلام کرد که دولت: «اقتصاد بازار آزاد ایجاد و اداره نخواهد کرد، بلکه فقط اقتصاد بازار اجتماعی ایجاد خواهد کرد» و مدعی شد که دولت از ابتدا نیز همین سیاست را دنبال کرده است.

خودفریبی چشمگیری بود - یا دروغی آشکار. پوندرا سپس جزو‌های با عنوان «اقتصاد بازار اجتماعی ما» تهیه کرد و این شعار سیاسی جدید را در داخل حزب دموکرات مسیحی رواج داد. در فوریه ۱۹۴۹، هنگامی که حزب دموکرات مسیحی آماده نخستین کارزار انتخاباتی در جمهوری فدرالی می‌شد که قرار بود تأسیس شود، ارهارد عملاً چاره‌ای جز این نداشت که اصطلاح «بازار آزاد» را کنار بگذارد و «اقتصاد بازار اجتماعی» را جایگزین آن کند. اما اگر چه زبان او تغییر کرده بود، باورهایش تغییر نکرده بود. ارهارد در سخنرانی‌هایش دوباره به همان گزاره‌های قدیمی بازمی‌گشت: «فقط اقتصاد بازار است که اجتماعی است.»

هنگامی که کنراد آدنauer، رئیس حزب دموکرات مسیحی و صدراعظم بعدی آلمان، پیشنهاد کرد برنامه حزب در انتخابات آینده با عبارت «Planwirtschaft oder Marktwirtschaft»، یعنی «اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده یا اقتصاد بازار»، معرفی شود، یوهانس آلبرز، نماینده جناح کارگری حزب، بی‌درنگ با فریاد «اجتماعی!» در سخن او مداخله کرد. به همین دلیل بود که آدنauer به جای «اقتصاد بازار» بدون هیچ صفتی، «اقتصاد بازار اجتماعی» را به عنوان خط‌مشی حزب اعلام کرد. سرانجام رسماً تصمیم گرفته شد کارزار انتخاباتی بر فرمول اثرگذار

زیر متمرکز شود: «اقتصاد بازار اجتماعی یا اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده بوروکراتیک».

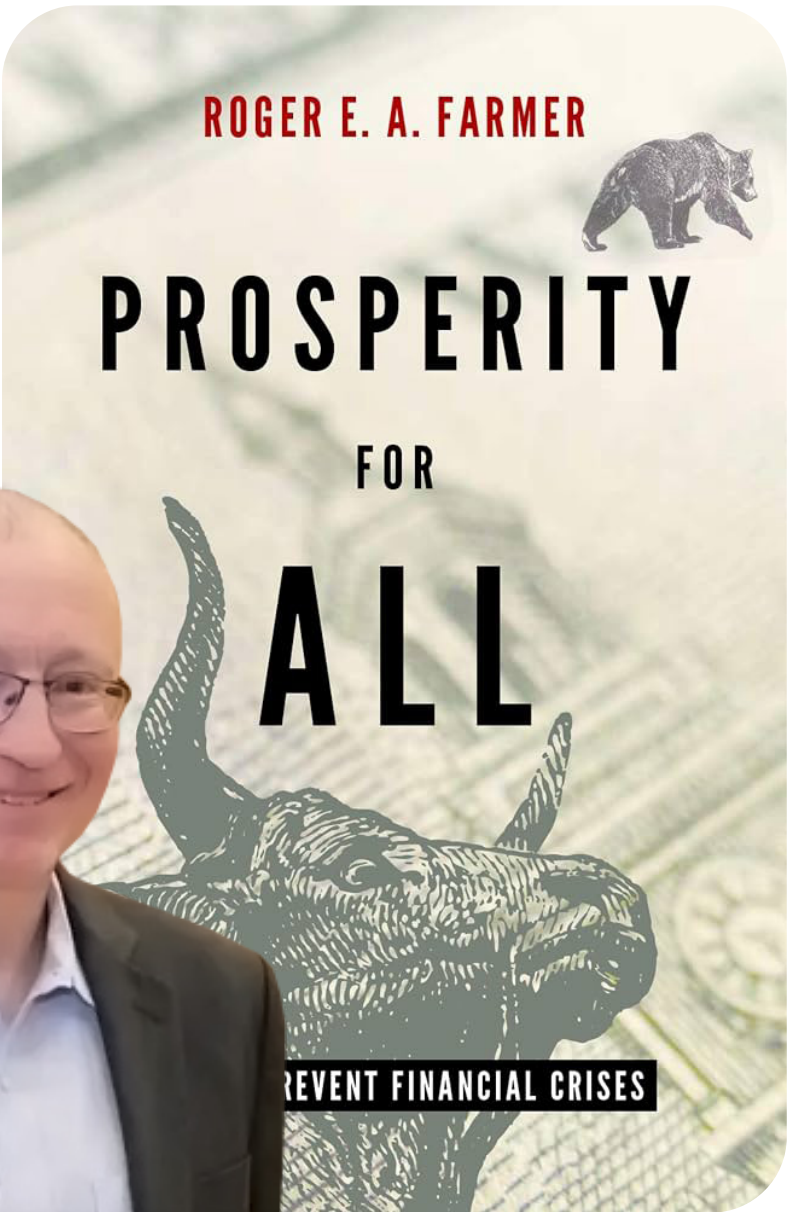
نتیجه این روند، تدوین «رهنمودهای دوسلدورف» بود که در ۱۵ ژوئیه ۱۹۴۹ منتشر شد و به عنوان برنامه حزب دموکرات مسیحی برای نخستین انتخابات فدرال در اوت ۱۹۴۹ مورد استفاده قرار گرفت. اما پذیرش «اقتصاد بازار اجتماعی» به عنوان برنامه رسمی حزب دموکرات مسیحی را نمی‌توان بدون در نظر گرفتن پیامدهای اعتماد به بازارها، خیزش‌های اجتماعی، اعتصاب‌های متعدد و فریاد اعتراضی آلبرز فهمید. تا ژوئن ۱۹۴۹، ارهارد با مشاهده موفقیت عمومی مفهوم «اقتصاد بازار اجتماعی» در میان رأی‌دهندگان، کوشید مالکیت این ایده را از آن خود کند و ادعا کرد که شخصاً این اصطلاح را «ابداع» کرده است.

همین روایت به سرعت رواج یافت و سرانجام با انتشار کتاب پرفروش ارهارد با عنوان Prosperity for All «رفاه برای همگان» در سال ۱۹۵۷ به روایت مسلط و معتبر تبدیل شد. این افسانه اکنون بیش از شش دهه دوام آورده است. امروز «اقتصاد بازار اجتماعی» در پیمان لیسون تثبیت شده و در نتیجه در سراسر اروپا به عنوان یکی از اصول راهنمای حکومت قاره‌ای - در قالب یک «مقرره مشترک» - به رسمیت شناخته شده است.

با این همه، تاریخ چگونگی پیدایش آن همچنان در پرده مانده است؛ به‌ویژه نقش مبارزات کارگری و جنبش‌های اجتماعی که آگاهانه بنیادگرایی بازارگرایی ارهارد را رد کردند و برای اجتماعی‌تر کردن اقتصاد به مبارزه برخاستند.



آزادسازی قیمت‌ها نه تنها به تعادل بازار منجر نشد، بلکه موجی از اعتراضات اجتماعی و سیاسی را در سراسر آلمان غربی به راه انداخت. افزایش شدید قیمت کالاهای اساسی، کاهش قدرت خرید کارگران و ناتوانی مردم در دسترسی به پس‌اندازهای نقدی، نارضایتی عمومی را به سرعت تشدید کرد. از اعتصاب‌های مصرف‌کنندگان و اعتراض زنان خانه‌دار تا ورود اتحادیه‌های کارگری به میدان، این نارضایتی‌ها سرانجام در ۱۲ نوامبر ۱۹۴۸ به اعتصاب عمومی گسترده‌ای انجامید که بیش از ۹ میلیون نفر، یعنی حدود ۸۰ درصد جمعیت مزدبگیر، در آن شرکت کردند. این فشار اجتماعی دولت آلمان غربی را ناچار کرد از سیاست بازار آزاد ارهارد عقب‌نشینی کند و بار دیگر به کنترل قیمت‌ها، تنظیم حاشیه سود و مداخله مستقیم در اقتصاد روی آورد.



پس از حذف کنترل‌ها، قیمت کالاهای اساسی مصرفی، چنان‌که می‌شد انتظار داشت، به‌شدت جهش کرد و طی هفته‌های بعد نیز به افزایش ادامه داد. در همان زمان، ممنوعیت افزایش دستمزدها که از دوره رایش سوم باقی‌مانده بود همچنان برقرار بود و تا نوامبر ۱۹۴۸ لغو نشد؛ وضعیتی که قدرت خرید کارگران را باز هم کاهش می‌داد. افزون بر این، شهروندان آلمان غربی به پس‌انداز نقدی خود نیز دسترسی نداشتند. در واکنش به این وضعیت، ارهارد همان‌گزاره آشنای نئولیبرالی را تکرار کرد که قیمت‌ها با گذشت زمان «متعادل» یا «تراز» خواهند شد؛ اما چنین اتفاقی رخ نداد.